

ابن خلدون

الاخلاق ابن العربی و فہمہ تواضع و لفظ و لاوت وی در بلدہ فلسطین ویداد و ہم در آنجا نشانی یافت
 و برای تحصیل علم تبارہ مصر رفت کزید و آنجا در خدمت امام احمد بن امین الدین بن عبد العالی کہ بوقت خویش رئیس حنفیان
 بود تلمذ کرد و ہم در نزد علاء عمد عبد اللہ بجاوی حنفی حضور یافت از شاگردی ان استاد بدرجہ تدریس قدم نهاد و بموطن
 خود مراجعت جست و درس کفایت و افادت نمودن آغاز کرد و کروی از علم ان دورہ در سلطنت ملانہ وی منظومند از ایشاست
 شیخ محیی الدین بن شیخ الاسلام خیر الدین علی میراصل سید محمد شری کہ در قدس شریف مفتی جماعت شافعیہ بود و وفات
 شیخ در سال یکہزار و چهل و نہ از بھرت بنوی صلی اللہ علیہ وآلہ در بلدہ رملہ اتفاق افتاد رملہ شہریت در خطہ فلسطین از شہر
 سواد اعظم و قصبہ کبیر الملک بودہ میان ملہ و بیت المقدس سجدہ میل مسافت است کویند دار الملک او دو سلیمان و خشم
 ابن سلیمان رملہ فلسطین بودہ در اول دولت اسلام ریکستان ملہ یسح آبادی داشت در عمد ولید بن عبد الملک برادر
 سلیمان بن عبد الملک بلشکر فلسطین بارت یافت و در قرہ لہ بضم لام و تشدید ال حملہ کہ نزدیک بیت المقدس است از نوامی
 فلسطین و حضرت مسیح علیہ السلام بدر ب ان مجال را خواہد گشت منزل کزید و پس از زمانی شہر طبر را عمدت کرد و پنجم
 کہ کاتبی داشت معروف با بن بطریق وی در جوار کعبہ قرینہ قطعہ زمینی از مردم آنجا بخوات کہ برای خود عمارت کند و آنجا
 کیرد ایشان در بیع داشتند ابن بطریق بنام خداوند سوگند یاد کرد کہ کبیر این مضایقت خود کفینہ بر او بران خواہم کرد پس
 بوقتی مناسب با سلیمان گفت ایہا الامیر امیر المؤمنین عبد الملک در مسجد بیت المقدس بر این سخنہ قبہ بنیاد کرد و بنام
 معروف گشت و در دار الملک دمشق جامعی عمارت نمود با اسم او اشہار گرفت یکاش کہ تو نیز مسجدی شہری بنامی بنیاد
 و ذکر جمیلی بر روزگار ان باقی میگذازدی سلیمان از تقریر او خوش آمد و فرمان داد تا مدینہ رملہ و مسجد ان احفظا کردہ و بعمارت
 مشغول شدند چون ولید در گذشت و سلیمان تخت نشست مردم را دستور ساختن خانہا و بر آوردن کوشکھا و شہر ط
 بداد و خود برای سکنہ آنجا قاتی خضر نمود و چاہا فرو برد مردم از ہر جہت بہ آنجا میل کردند خصوصاً اہل قرینہ لہ و ازین باہ
 اندیہ خراب شد و کینہ ان باطل ماند و یمن بن بطریق مبرور گشت و در دور عباسیان ملہ یہ ستارہ صاحب بن علی بن عبد
 ابن عباس بن عبد المطلب افتاد و از دیوان خلافت ہمہ سالہ مبلغی در مصرف قناتہ و ابار آنجا حالت میرفت چنانکہ
 در ملک بنی امیہ پنہین بود و در عصر سلطان صلاح الدین ایوبی شہر ط کہ با دیگر بلاد شامیہ در تصرف عیسویان فرنگ
 افتادہ بود استغنا شد و در سال الفصد و ہشتاد و ہجرت بجمعی صلاح الدین خراب کردید کہ مباد او دیگر بارہ بہ
 متعلین عیسویہ در آید یا قوت حموی میکوید این شہر تا کنون بچنان ویران افتادہ است ہم او کوید کہ ابو الحسن
 ابن محمد تمامی شاعر در شہر ط قامت جستہ خطیبی انحط بہ و اختصاص گرفت و در آنجا زنی بجالہ از دواج کشید و از ان
 زن پسری شد و در کودکی برد مرثیہ مشہورہ تمامی در بارہ این سپردہ است من تمام ان مرثیہ را با ویکری کہ ہم در

حق ان سپردہ در تالیف خود کہ برای شرح اخبار شہر قرینہ اوہ ام ذکر کردہ ام مطلع کی افیت کہ
 حکم المنہ فی البر ببحار ماہذہ الغنا بدار فشرار

و مطلع ویکری اسکند

ابا الفضل طال اللیل ام خافضی صبری فخبیل ان الکوا کب لا کسرہ

از مرثیہ اول خلاصہ در کسول مبارک الدین محمد ثبابت و از زانی شہری چند در معجم السبلان یا قوت
 شیخ

صاحب بن علی بن عبد
 ابن عباس بن عبد
 المطلب

ابراہیم قزاقی

شیخ ابراہیم قزاقی شرح طیف ابراہیم از سلاطین مفتی

پدرش تیمور بن حمزہ بن محمد است در اصل از مردم روحنہ ولی شیخ خود تزیل قاہرہ میباشد در علم تصوف تصانیف ساخت و رسائل پر و اخت کلمات با تاثیر و سخنان خاطر پذیر دارد و مواعظ سود مند و حکم دہندہ اورا در خاطر اہل حال و قہمی تمام است رسالہ محرقۃ القلوب از تالیفات وی در میان آن سلسلہ قبول عامہ وارد تولدش در بوسنہ اتفاق افتاد و در آنجا نشو کرد و بزہد و عبادت برآمد آنگاہ بطواف بلاد و ملاقات مشایخ مایل گشت و در این عزیمت ہر کونہ اہتمام بجای آورد و بہر مکان کہ یکی از بزرگان زمانم شنید بحضورش شہادت و فیض دیدارش دریافت غالباً نام خود را در ہر کجای تغییر میداد چنانکہ در دیار روم اورا علی میخواندند و در مکہ معظمہ حسن و در مدینہ مشرفہ محمد و در بلاد مصر ابراہیم چون صاحب تاریخ خلاصۃ الاثر فی اعیان المائۃ الحادی عشر شرح احوال و بار بار باب ما برہ آورده است و اسم اصلی وی ابراہیم نام داشت مابقیہ شیخ وی نموده ترجمت او را در باب الف ثم الباء بیاوردیم گویند وی طریقت بر اسمی کہ بیانہ را از شیخ محمد رومی گرفت و او از سید جعفر و او از امیر مسکن و او از سلطان بر اسم شیخ زمانی در حرمین شیرین مجاورت اختیار کرد آنگاہ بمصر انتقال جست و در آنجا مدتی بجامع قاہرہ منزل گزید و چندی در جامع قوصون اندی آمد و سہ ہر قویہ و سپس در قلعہ جبل مقام گرفت و بدانجا نزدیک ساریہ مسکن داشت و روزی آمد کہ می نشست و بگریہ بندگی کسب میکرد احوالی غریب اطواری عجیب داشت زہد و طریقت اختلاط و آنرا کہ از عرفا کرد وی این پسندند و جماعتی آن آنرا و انفرادی است و بکوشہ گیری تنہا نشینی مواعظ بود می گفت جناب سائہ پناہ صلی اللہ علیہ وآلہٖ و آلہٖ و سلم و حضرت ولایت تاب در شہ وی او ایستادہ پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہٖ و سلم و با علی اکبر السلام و القدر فی العزیز یعنی بنویس کہ بی گزند می تندرستی در کوشہ نشینی است و آنحضرت این سخن را چند کرت بفرمود این جہت از این سرش مردم احترام داشت و غالباً بقا بری کہ در ظاہر قریہ جبل و باب الوزیر و قرائین افتادہ اند میکشند و آنجا می آمدند و چون حال بر وی چیرہ میشد چنان شیر و حشی در کردمش میآید از وی حکایت کردہ اند کہ میگفت اینزد تعالی مرا پسری گرفت فرمود و آن پسردر روز ولادت یمن کہ با کمان اذان شنید در کھوارہ بشہادیت لب کشود و بوعدانہ واجب تعالی در سالہ پیغمبر خاتم کو اہی و او تفصیل حالات و شرح اخبار اورا امام عبدالرؤف منادی نیز در تالیف خویش موسوم بکواکب الدریہ فی تراجم السادۃ الصوفیہ بیاوردہ است و فائش در سال یکزار و بیست و شش ہجری رویداد در ترتیب باب الوزیر مقابل نظامیہ در موضع کہ اولادش فرمودند

بودند بجاگ رفت سراسر شیخ ابراہیم مرجس حسن حسینی حنفی

از کابر علماء و اجلہ فقہاست و در صناعت نحو و علوم دیگر نیز ہمت وافی داشت در بیدہ احسا و آنحوالی تحصیل مہر و کسب کمال کرد و از آنجا بجاز رفت و در مکہ المنفی وقت عبدالرحمن بن عیسی مرشدی فقہ آموخت و آن استاد کامل اجازت عاقل برای او بر نگاشت و مجاز خویش در جہات عدیدہ و فنون شی بتدریب و تبحر بتود گویند زمانیکہ عارف عصر شیخ تاج الدین ہندی با حسا آمد ابراہیم از او اخذ طریقت نمود و امیر بچی سپر علی پاشا حاکم احسا در طریقت مرید شیخ ابراہیم بود و از وی اخبار شگفت نقل میکرد شیخ در فنون عدیدہ مؤلفات کثیرہ پرداختہ از انجملہ است شرح منظومہ اجرومیہ عمر لعلی و رسالہ دفع الاسبی فی اذکار الصبح

والمساء و شرح آنرا سالہ وی شہری یلمح و نظم فصیح داشت این وقت منور کاغذت

و لانت فی الدنیا مضافاً و کتباً : مضافاً الیہ فی الدنیا و کتباً

ابراهيم

۱۳۵

فَكَوْنُ مِضَافٍ لِلْعَوَامِلِ عَرْضَةً وَفَدَخُصُّ بِالْحَضْرِ الْمِضَافُ الْهَاءُ

حاصل مراد آنکه در دنیا خوشی با باکس میبندد و تابع دیگری میباش بلکه اگر توانی بگوشت تا دیگری تو پیوسته کرد و خود را بپوشد چه می بینی که در ترکیب اضافی مضاف عرضه حوادث و اعرابش باقتضای عوامل است و مضاف الیه بنا سانی مخصوص کشته و عجزاً واحد متخلص گردیده فوت شیخ بروز بیستم شوال سال کبزار و چهل و هشت عمری در شهر احسان اتفاق افتاد

شیخ ابراهیم بن مضاف لقب سبک

از مشاییر خفیه دو عاظم دمشق است در آغاز حال بسببیت با اشتغال داشت و مردم قلعه دمشق را آب می نوشانید بوجوهی از شام بوم رفت و آنجا فن تجوید بخواند و در وجه قرأت کلام مجید مهارت یافت و در دیگر علوم نزد مولی یوسف بن ابی الفتح امام السلطان تمیز نمود تا در قرأت و صناعت عظیمه را شیخ و قدرتی کامل بهر ساینده و فروع کثیره از عبادات از بر کرد پس امامت مسجدی از مدینه ابی ایوب با وی گذاردند و او تا قرب چهل سال در آن اقلیم ماند آنجا از امامت منسب اعراض نمود ریاست در سبب تجوید و دمشق برگرفت و شام باز گردید و قیعه عمر را در جامع اموی منزهی گشت و چشمهایش در پایان مذکافی نابینا شد و در برداشت و پایبایش نیز فتوری بطور رسید از علما دمشق و غیره جماعتی نزد او مستفید شده اند جامع مجسم خلاصه الاثر فی احیان المائة الحاد عشر در ترجمت او میگوید من در عهد مسبا و اوائل عمر تجوید حصه از قرآن از بروی قرأت کردم این و م که بدمشق وارد میشد نظر سابقه معرفتی که در زمان توقف بدالملک داشتند با وی بسیاری میسخمید و شرط ارادت بجا میآوردند و نیز در تعظیم جانب انعم بسیار اهتمام بطور میآوردند و ایشان را بواعظ و نصایح خویش اختصاص میبخشید برای ایشان گاه بجهت بر میشد و احیاناً بر بند ارشاد فرمودی نشست و در زهر تهدید و وعظ و وعید بهالنتی کمال نمید و در منج مناسی و خط صد و بعضی بسزا میفرمود و وفاتش

ابراهيم بن ابراهيم بن محمد

از علمای ماز و بهم بمرست و در فقه و طب غیر ما مهارتی وافی و حدیثی کافی داشت اصلاً بنحوی از زبان بجان نشو بند پدرش از آن بلد ارتحال اختیار کرده مقیم دمشق شد و آنجا ریاست یافت و برای او سپهر بوجود آمد احمد و محمد و ابراهیم صاحبان عنوان تولد ابراهیم در کبزار و پنج از هجرت بنویه اتفاق افتاد و در دمشق که مستط الراسش بد نشو نمود و درس بخواند و با خصوص در صناعت طب سسی لایق کرد و زحمت وافر برد و در آن علم ترقی کامل نمود و بر ریاست جمهور اطباء و نیابت محکم دمشق اختصاص گرفت گویند او مردی مزاج و مطایب بود و عا به و هنر بسیار میفرمود میان او و قاضی محمد بن حسین بن عین الملک صاحبی که لقب قاق اشتهار داشت منافات میرفت و اتفاقات می افتاد وقتی قاضی محمد حلی اندیشیده بود و مگری بکار برده که ابراهیم حل را رسوا سازد و در فضیلت آنکه ابراهیم بکیدت او پی برده بخصومت برخاست از طرفین سخنان بلا لایق و کلمات نامنزهتاً گفته اند پس ایبافت ابراهیم بن محمد گری این شعر را در جواب آن و حضم سبزد و از قاضی بقاق که بعضی معرفت آبی و در آن کون تعبیر نمود و از ابراهیم بجل که بعضی اشتر زهت در سن مخصوص این و لفظ در دمشق لعب این دو عالم بود گوید

انظر لي حال الزمان
وما اعتراه من الخلل
الفراق مدجنا حاد
شربك البصناد الجمل
فجرني بذلك بطنهم
حرب ولا حرب الجمل

ابراهیم حاکم

۱۲۶

یعنی مجال و کار و خلایق کاران بگره که مرغ قاق بال خویش بسان وام کبستر و تا اشترز را صید کند و بدین سنگ میان اینان
جنگ افتاد ولی نه آن جنگ که در حرب ناکشید و یاد آورده اند که احمد بن زین الدین برادر شیخ ابراهیم حمل بود از دیوان
آل عثمان بقتضای دمشق مضروب شد و در عهد قنات و وی منسلا علی بگردی برد و در سه تقوییه در دست او عبود قاضی
اندلسه را با برادرش ابراهیم باز گذار و پس دیگر باره او یب اگر می بدین شمار او را بجا گفت

بأيتها الجمال الذی
عذب الربوع بهد و اوس
قد كنت نرجد في المحول
فصرت توجده في المدارس
فابعد وكل واشرب و ببل
و ارنع فما للرب و صر حارس

یعنی ای شتر که منزلهای آباد از دست تو ویرانه ویرانه و کهن کشته پشتر در میان کشت زار با بار میکشید ای این مان در میان
مدرسه این کار میکنی پس بغراغت همی بکشت انداز و بخور و بنوش و بشاش و بچگر که این باغ را پاسبانی نیست گویند بعد
از فوت قاضی احمد مدرسه را از حمل باز پس گرفتند و او را در عقل اختلالی بهم رسید و روز کار تا سایش سپری شد و در سال
هزار و پنجاه و هشت بر دو در مقبره فرادین نزدیک کورانی شامه دفون گشت

شیخ ابراهیم بن جحان بکینی

عالی ذوق و در علوم چند استاد بود از فقه و تفسیر و حدیث و روایت و اعراب و عروض و شعر و غیره تا نزد او را در
مجمعات قوم چنین یافتیم ابراهیم بن عبدالسدر بن ابراهیم بن ابی القاسم بن سحی بن ابراهیم بن ابی القاسم بن جحان بن بکینی
ابن عمر بن محمد بن احمد بن علی بن الشونیس بن علی بن صریف بن ذوال بن سنوّه بن سوبان بن عیسی بن سحارة
ابن غالب بن عبدالسدر بن العک بن عدنان العکلی العدنانی القریفی الذوالی الیمینی الزبیدی آل جحان و دومان دانشمند
و خاندان هنر و در سلسلهای بیوت علم بصلاح و سداد و تقوی و رشاد استیازد و کردار اندام شرمی در طبقات گفته کل
اهل بیت فهم الغث و الثمین ابی جحان فانهتم کلامهم سمین یعنی هر دو در محاله بیک
و بد زشت و زیبا مشت است کرده ال جحان که جمله نیک و زیباستند شیخ ابراهیم صاحب این عنوان در فروع بر
نزهت امام شافعی سیرت و بطریق فتاوی وی رسایل مرداخت جان خلاصه در صفت علم و تقوی و مکتوبه کان
جامعاً للفنون خاشعاً منوراً عاظاً علی الذکر ملازمًا للبحر
فقد روایت حدیث و غیرها از جمعی آموخت از ایشان است عم علاء طلس محمد بن ابراهیم و از او جمعی از علمای سبب هنر و اخذ
کمال کردند از انجمله است شیخ فاضل عبدالسدر بن عیسی غزالی در خانه فیه بن عجل منزل داشت و ریاست علوم و تفسیر
با و منستی گشت در فنون شتی و علوم مختلف سالها ساخت و تصانیف پرداخت رساله آیه الحائز انک من عرف
الله و اثر در صناعت عروض از او است گویند جمله علوم را بسیار و دست میداشت و در احسان و ملاحظت ایشان مبالغت
میزمود و هر کسی که در نزد او درس خوانده بود اجازات داد شمس سلسله ساده بنظم می توانست کشید در البیات گفته است

فصدك رضا بكل وجه امكنا
ولئن رضيت فذاك غايه مطلبه
وامنزل على بذاك من قبل الفنا
والفصد كل الفصد بل كل المنه
امر احبب افي جنابك ههنا
لو ابدلن روي فدي لرايتها

و بیست

ابراهیم حجتان

وَتَقَبُّنْ مِنْ خَلْقِكَ فَذَجِبِي ۱۲۷
 وَلَقَدْ تَفَضَّلْنَا بِإِيجَادِي كَذَا
 لَوْلَا نَطْوُكُمْ عَلَيَّ وَفَضْلُكُمْ
 مِنْ ذَا الَّذِي يَبْعِي وَيَشْكُرُ فَضْلَكُمْ
 وَإِذَا الْمُبْكِبِينَ الَّذِي فَدَّجَلَهُكُمْ
 فَبَعَثَكُمْ رَبَّكُمْ مِنْكُمْ وَيَجَاهِلِكُمْ
 وَالْكَافِلَاتُ لَكُمْ فَمَا مَنَىٰ أَنَا
 أَنْعَمْتُ بِإِضَابِكُمْ لِيَوْمِنَا
 مَا كُنْتُمْ مَوْجُودًا وَلَا مَنَىٰ شَنَا
 لَوْ عَمَّرَ إِلَّا بَادٍ بِكُمْ مَعْلِنَا
 لِلْعَفْوِ مِنْكُمْ طَالِبًا وَلَقَدْ جِئِي
 مَوَاعِلِي وَأَذْهَبُوا عَنِّي الْعَنَانَا

یعنی با الهما آنگ من همه خرسندی تو است از هر راه امکان پذیر پس بر من منت بنه و پیش از آنکه از من خرسند شو که با خیرین خواهم و هرگونه آرزوی خویش رسید و باشم اگر در طلب ضای تو روان خود بعد از بند اول درم بگاه تو از معانی بس با خراورده و از آرزوم مانند بنده بزه کار خواهم بود چه روان کالبد جمله از آن است پس خود از من صیت و نخت به آفرینش و ایجاد من تفصل فرمودی آنگاه نعمت شناسائی و ایمان نصیب ساختی اگر فیض عمیم و اراده قدیم تو شامل نمیکشت مرانه وجود بود و نه صحت حمد تومی تو انستم سرود کیت که هرگونه کوشش از عده شکر بر تو توان آمد هر چند زندگانی جاودانی باید و پیوسته شناسی تو کوید منم آن مسیکنک کنایه کار که برای امرزش خلا در گاه تو آمده ام پس ترا بجزمت اسم اعظم و غزوات مست سوگند میدهم که بر بنده منت آوری هرگونه ریج آرزوی سری فوت شیخ روز پنجم بیت ویم ماه جمادی نخستین از سال هزار و ششاد و در خانه فیه این محل که مسکن او بود روی بود جهان بفتح جیم و سکون عین مهله است بنی حجتان بقیله میباشد از آل صریف بن ذوال جمد باب صلاحند و اصحاب تقوی در خطه مین بیج خاندان در مضب علم بدیشان میسرند

ابراهیم رباطی

از عرفای سیم جبریه است و با مامون عباسی معاصر بوده و از مردان ابراهیم ستند بر ویست که شرح حالش نگاشته است و اخذ طریق توکل آرزوی نموده است از حکایاتی که آرزوی نقل شده است این است که وقتی بابش ابراهیم ستند در سفر بود و قدم با دیده نهادند در عرض راه مرشد برید گفت آیا بجهت این سفر که ما را در پیش است بیج زاوی خود برگزیده گفت فی زاویه در خدمت مرشد کامل تو کلت پس مرشد چند پیوند و دیگر باره همان سؤال نمود جوانی چون پیش با و پس از رفتن قدمی چند ابراهیم ستند گفت ای مرشد در اشکوی با خود چه داری که پای من از رفتن گزافی میکند گفت اینک چند بنعلین است که با خود دارم که اگر بنعلین بجلد از اصلاح نایم گفت اکنون که زک است گفتم نه پس گفت بنید از معلوم است که بنوز تو کلام مضبوط مکرده ابراهیم رباطی بنعلین بنیاخت و میخواست که زود تر و آل نعلین بکسلد تا او را سرزنش کند در آن اثنا از اتفاق یکی کجست دست فرا کرد که بیرون کشید و دید خود پیوند شده و همچنین در همه او چنین بود پس مقام توکل از محکم و مستحکم گردید و گفت کذا من عامل الله علی الصندوق چنین است حال کسی که معامله کند با خدا یعنی برای برودن و توکل بوسی از کلمات است که گفته اخلاص بعل است ارادت باوردن قول بکردن سال فوات دی کرد مضبوط نیست ولی بهیچانکه از ترجمه وی مستفاد کردید معارن بوده است با واسطه مایه سیم بجزیه صاحب لغات افشانی بود که بر روی دره باطنی زاویه است که از اعمال بر است خود ترضوب است

ابراهیم اطروش

در ماه سیم بجزیه بوده است و بایشخ ابراهیم خواص معاصر ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالعزیز نزاری نقل شد
 و او نگاشته که دارای مراتب عالی و در ظاهر صاحب کثرت و ثروت بوده و قتی او را گفتند که دنیا و صوفی چونت گفت
 ای که می بینی در من سببی داشت گفت سبب چه بود گفت مراد بدایت سیر و سلوک لازم افتاد که بسفری روم گفتم از
 برای سفر سوزنی در کار است چون سوزن فراهم کردید با خود گفتم خبری باید که در انجامی بهم تا محفوظ ماند پس گفتم بیست
 اوروم گفتم کف در دست نتوان گرفت ر که بدست اوروم با خود گفتم حالی نتوانم کردن یعنی از برای خود بدست اوروم
 و اسباب بیکدیگر پیوست تا بدینجائی رسید که می بینی بی صوفی را اگر حال بدید مال و راضی نخواهد داشت چه صوفی است
 که با داشتن مال با حال باشد ولی مفاد این بیان چنانست که مرد نباید در پی هوا و هوس نفسانی برود و چون چیزی
 فراچنگ آورد بخمال فراهم آوردن چیز دیگر باشد که این عمل رفته رفته کار مرد را بجزص کشاند و طبع بروی غالب کرد
 معنون **ذات من طمع** خاری دنیا و اخرت را بر خود پسندد از او پرسیدند که صوفی چگونه بود گفت که ر که صوفی
 کفاوست و بالمشاود دست و خزینه او است یعنی حبیبی و تعالی بزرگان از عرفا گفته اند هر که بر این سه چیز چیرگی
 بیفزاید خود را بدست خود در کاری اندازد که بدان در مانده بعضی از بزرگان عرفا برین بیان شرمی آورده و گوید که
 تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمه هست در کلام متعین از مشایخ بسیار است و درین ذکر نواید است بشمار که در او راود
 اذکار دیگر نیست و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه و تعالی با اینبارت است که هو از برای غایب است و حق سبحانه و تعالی
 از جمیع مشاعر و قوای مدر که غایب است چه ذات او در هیچ مشعری از مشاعر و مدرکی از مدارک نگذرد و لهذا ذات او را وصف
 کنند بجهول مطلق استی و قتی از او پرسیدند یا شیخ چگونه توان بر طریق حق قدم نهاد گفت بختی گفتم این بایز تو صحنی
 لازم است گفت چون حق جوشدی داد او را نوای او را اطاعت نمودی بختی رسیدی پس این و شعر که از شیخ ابراهیم

خواص است بر خواند

لَقَدْ وَضَّحَ الْطَرِيقَ الْبَالِغَ جَفَا
 فَمَا أَحَدٌ بَعَثَكَ بِسَدَاتِ
 فَانْزَوْدَ الشَّلَا فَانْزَوْدَ كَهْفَ
 وَأَنْ وَرَدَ الْمَصِيفَ فَانْزَوْدَ ظِلَّ

ترجمه این دو شعر در شرح احوال شیخ ابراهیم خواص نگاشته است در اینمقام دیگر اعتیاج بکبرار نیست ساکن و فاقه است
 بدست نیاید و همچنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد در حد و او از زمانه سیم بجزیه بوده است اطروش بضم هزه و سکون
 طامه و ضم راه و سکون و او و سین معجم معنی کرانت گف بکبر کاف و نون و سکون فار تو شه دان شبان
 که در آن آلات حوز را نگاه دارد ر که به بفتح راه و طه و کاف و او و کوزه آب و طرف آب خوری است

ابراهیم صیاد

در اوایل ماه سیم بجزیه بوده است و با مامون و معتصم معاصر در بغداد نشو و نما کرده است کیفیتش ابواسحق است و
 با معروف کرخی صحبت داشته و سری سقلی ا دیده و از مشاهیر این طایفه است مذہب وی در این طبقه تجرید و انقطاع
 بوده است از شیخ جنید حکایت شده است که گفت روزی در نزد سری سقلی بودم وی بزد او آمد پاره صیغه از خود
 کرده بود چون سری از او دید و آن حالت در وی مشاهده نمود یکی از مریدان خود گفت تا از برای وی چه از بازار بخردی گفت

ای ابواسحق

ابراهیم اجری صغیر

ای ابو اسحق این بابوش که در نزد من ده درم موجود بود آن ده درم از برای تو این جسیه خریدم بدو گفتم با تو چگونه صحبت است
 باقرای نشینی و ده درم ذخیره ینانی این کجست و از جای کجاست برفت و آنچه را قبول نمود و پوشید نیز تهنه بجهت آن بود
 که مرشدش بود ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را از خود دور ساز فقر را بدو کن دنیا را از دم که دارا باشی فقر را از تو پسند که بر فقر
 چه دیدی تا از احتیاج نمودی گفت بگفت باری تا نگاه که ندای الرحیل در دهنش بدون درنگ روی سفر آخرت نمود گفت در آخرت
 ازان چه بهره خواهی برد گفت کمی حساب بگذارم جواب از کلمات اوست که مرد به خیر خیر دنیا و عقی حاصل نماید آراست از خود
 سخاوت و بعضی از عرفا گفته اند که چون بنظر تحقیق بگری که امور راجع باین سه چیز است از تو پرسیدند که مردی که خیر خفیه
 گفت بزیا کونی و زیاده روی و زیاده جویی و این خود واضح و هوید است بر مرد دانشمند پوشیده و مخفی نخواهد بود که این چیز
 چون در کسی موجود گردد سبب خسران دنیا و آخرت او گردد سال وفات وی در حدود او اسطمانه سیم بحریه بوده است

ابراهیم اجری صغیر

از عرفای پایه سیم بحریه است و زمان متوکل عباسی دریافت نموده کینت می نیز ابو اسحق است و جماعتی از مشایخ آن عصر مانند
 شیخ جنید و سری غیر ذلک را دیده و جماعتی ازین طبقه صحبت و دریافت کرده و بدو فسونند از غریب حکایات که از او
 نقل شده این است که ابو محمد بحری و ابو احمد مغازی که هر دو از مشایخ و بزرگان این طبقه هستند حکایت کرده اند که وقتی در مجلس
 انعارف کامل نشسته بودیم شخصی یهودی بزودی آمد بغاضای مالی که از او طلب داشت چون یهودی از وی مطالبه نمود
 نمود رفته رفته سخن بدانجا انجامید که یهودی گفت پیروی من بنامی که بدان خرمین در زمره مسلمانانیم و فضل اسلام بر تو
 خود بدانم گفت اگر در قول خود صادق بودی خود را بمن ده یهودی دا از آن بیرون کرده بوی اوده می دای یهودی در دروازه
 خود محکم به چید و آتش عظیم برافروخت بر آتش انداخت پس از ساعتی خود بیرون آتش رفت و ابر گرفته بیرون آمد و ای
 آموز یهودی در میان دای وی آتش گرفته بود و در ای شیخ هیچگونه تغییری نگردیده بود یهودی چون آن گرامت ابراهیم
 العین مشاهده کرد فی الحال بدست شیخ مسلمان شد و در زمره مریدان می معدود گشت و از کلمات انشخ کامل است که گفته اند
 ایام جوانی ترک مناسبات و مدارک ایام پیری مستعد شدن از برای اجابت امری حق و هم از اوست که گوید چون مرد از
 نشنا مقام را که خواهد ادراک نماید و چون در مقام از طلب نشنا نفس او را کمالی کامل پیدا خواهد شد سال وفات انعارف
 کامل مسطور و مضبوط نیست بچنانکه از ترجمه اش مستفاد کردید در او اخر حدود ماه سیم بحریه بوده است اجری بعد از
 و ضمیم و تشدید راه حله است بحریه بیضم جم و فتح راه و هله و سکون یا مشناه تحانیه و کسر راه حله و یا نسبت معادنی

فتح سیم و غین سیم و کسر زای سیم و نون و یاء نبت
ابراهیم اجری کبیر

از مشایخ اوایل پایه سیم بحریه است و زمان مأمون معتصم عباسی دریافت در میان اهل مال معروف و معلوم در حد موصوف بود
 جماعتی از عرفا صحبت و برادران نموده و نسبت بوی ساند او در شهری مسکنی مستقل مستقر بوده زمانی در مسطور و در کار
 در شام و کابلی در عراق میسبوده و از حکایاتی که از وی نقل شده و بسیار شده مریدان است این است که گوید وقتی بحیال
 گذارون بخ از دمشق حرکت نمودم چون چند مرطه از آن محل دور گشتم گیر ایدم پایوه با جانم بکنم در حرکت است خود را بو
 رسانیده سلام کرد پس از سلام نگاه می بن کرد گفت یا ابراهیم چگونه و کجا میرونی گفت بحیال نیارت جتانه و گذارون
 ج

ابرهه اخروی کبر

در حرکت آفتاب خود چیزی برداشته که هنگام احتیاج صرف خود نمائی گفتم ملی و راهی چند خیره کرده ام که در وقت
برگشتن در تمام احتیاج صرف شود گفت یا ابراهیم هر چه سبوی حق کنی تا مستثنی گردی از خیره گفتم این بسیار از برای من بود
نمی گفت چون مقام سیر و سلوک قدم خواهی نهاد اولین قدم توکل است و با توکل خیره کردن درست نیاید این هم
که تو بر میداشتی روی آب و گل میروی بسوی خالق جان دل تبدیل نفس خود در انگیل فحاشی پس بین طریق قدم که کرده
پس من از بیان و ارشاد شدم در مقام توکل قدم نهاده مقامات عالیه در آن نمودم در ترجمه روی از جنید نقل شده که
گفت از شیخ عبودن بزجاج شنیدم که آنعارف کامل مرا گفت لان تو ذی الله عزوجل همتک ساعد خیرتک
مناطلعت علیک الشمس یعنی باز کرد اذن قصید و روی دل ز ما سوی بخاوند بزرگ ساعتی بهتر است از هزار نخل که
آفتاب در دنیا بران تابد جماعتی از عرفا گفته اند که آن آفتاب حقیقت است بعبارت اخروی یعنی بهتر است از هر چه فنی وجود
بوی سید کی از مشایخ حکایت کرده است که از وی پرسیدم حاصل این نخل که بزرگان از برای خود قرار میدهند چیست
و فایده آن کدام است گفت بزرگان این چون بر حسب باطن با مورد بارشاد و خلاق نخل دستخیز را بر خود میخیزند تا مردم
به آنها تاسی نموده از جاده طریقت و حقیقت منحرف نگردند که چون از طریق طریقت منحرف گردند در پادیه حیرانی
انهارا سرگشتگی در دنیا و آخرت دست خواهد داد یکی از بزرگان اهل حال از وی پرسید که مرد را چه باید که تغییر حالت پیدا
کرد و درک مقامات عالیه نماید گفت خود شناسی و خود زیدن و غیر را بر خود گردیدن بد زیدن و با نچه بد و در سر شکر گردیدن
و هم او گفته از آن فرمائی روی باب وقت را در باب تا یعنی بطریق صواب از وی پرسیدند که بزرگترین مردم کیست گفت
انگس که افتادگی را شعار خود ساخت او را گفته بهترین مردم کیست گفت انگس که بهر مقام باشد بدان خوشنود باشد
سال وفات وی در تراجم این طبقه مسطور و مضبوط نیست و همچنانکه مستفاد گردید ز مذکوری وی او اسطمان سیم

هجری بوده است و الله اعلم بحقایق الامور

ابو عمرو

در باب انساب و اصحاب طبقات در نام و نژاد او اختلاف کرده اند خصوصاً در امش صلاح الدین کتبی در فوات الوفا
سلسله ابوی بدین سیاق رانده ابو عمرو زبان بن العلاء بن عمرو بن عبد الله بن الحسین الیمینی المازنی قاضی القضاة
احمد بن خلکان در بدایت تالیف و فیات الاعیان اینچنین آورده بود که ابو عمرو بن العلاء بن عثمان بن العریان بن عبد الله
ابن الحسین الیمینی المازنی و عاقبت صورت عبارت بگردانیده و گفته ثانیاً در برخی از مسودات خود اسامی اسلاف
او را بدین نبح مضبوط یافته ام که ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن عبد الله بن الحسین بن الحرث بن طهم بن خراعی بن یازن بن
مازن بن مالک بن عمرو بن سیم جلال الدین سیوطی در باب صیغ از کتاب بنیه فی طبقات اللغویین و النحاة خلاصه
اخبار ابو عمرو ذکر کرده و اختلاف علماء در اسم او شرح داده و ثابت و یک قول کسایت کرده بر این نحو اول زبان
دویم عربان سیم یحیی چهارم محبوب پنجم جنید ششم زبان برار هفتم عینه هشتم قیس نهم عثمان دهم عیاض
یازدهم جبر و آنزدهم حسد سیزدهم خیر چهاردهم حمید پانزدهم حماد شانزدهم عقبه هجدهم عمار بیستم فاضل
نوزدهم محمد بیستم قیس بیست و یکم ابو عمرو ابن خلکان گوید اصح آراء آنکه ویران زبان نام بوده و کتبت اشعار
گرفته و سریر نخل اختلاف در اسم ابو عمرو است که چون از در نظر جلالی و در قلوب عظمی داشت کس از امدت العزاز پیش

ابو عمرو و قرآن سبعه

پیش نمود چه آن سسوان منافی شریک تجمل و اجلال می بود علی الجمله ابو العلیا کی از قرآن سبعه و اجلا نجات است مفسرین کلام الله عز و جل
 علوم قرآن قرات اور با تمام ما ثبت کرده اند قاضی احمد بن خلکان گوید کان اعلم الناس بالقرآن النبوی
 والعربیة والشعر وهو في النخوة الطيبة الرابعه من علي بن ابي طالب عليه السلام یعنی ابو عمرو در عهد خود
 بعلم قرآن و فن ادب و اشعار عرب به عموم مردم فزونی داشت در صناعات اعراب در طبقه چهارم است از امیرالمومنین علی السلام
 علیه چه خود قوانین نحوی قواعد اعرابیه را انحضرت استکار فرموده و از وی ابو الاسود طلح بن عمرو بن سفیان علی انوخت چنانکه در
 شرح اخبار وی از مجلد ولین یاد کردیم و از ابو الاسود نخ کس فر گرفت عنده الفیل میمون الاقرن یحیی بن یسر و عطاء بن یسار
 ابی انی الاسود و از ایشان عبدالرحمن بن اسحق حضرمی و عیسی بن عمر ثقفی و ابو عمرو بن العلاء اخذ نمود پس از ایشان خلیل بن
 احمد فرابیدی پس از وی سیبویه کسانی استاد معبرین و شیخ نجوین بودند انکا و نجات برده شده اند کوفین و بصیرین از
 ترقیب که خالد بن عبدالرحمن زهری غیر وی از مضعین نجات تصریح کرده اند ابو عمرو بن العلاء صاحب این ترحمت در طبقه اربعه
 از امیرالمومنین علی علیه السلام خواهد افتاد اصمعی گوید سألت ابا عمرو من الف مسئله فاجابنی فیها
 بالف حجت یعنی ابو عمرو از زبانه امیرالمومنین جمله را با هزار دلیل ما سخ گفت نیز همین گفته قال ابو عمرو
 بن العلاء لقد علمت من النخوة ما لم يعلم الا عشر و بالو کتبنا السطوع الخ یعنی ابو عمرو گفت من از علم نخواتم
 که سلیمان بن مهران اندو اگر معلومات من نوشته شود عیش حل دادن مکتوبات آن نتواند از آن معنی است تمام آنچه منافی است که از
 رسوم معاشرت است همی شود چه ابو عمرو با اعمش که از شاخه امیر علما عبد بنی امیه بشمار میرود و بمصر بود چرا که اعمش در عتبات
 سال سشت و یکت بخری یوم قتل امام ابو عبدالرحمن شهید صلوات الله علیه است تولد یافت پدرش مهران در طحطوف حضور
 داشت ابو عمرو در سشت و پنج یا سشت و شست یا بنفاد بحر میبگذراند از بزراد پس مرد و دانشمند از رؤسا که عصر خواهند
 بود آورده اند که چون عمر ابو عمرو بدرجه کتاب علم و تحصیل کمال رسید بخدمت اعظم مدینه و کبار معبرین و اساتید مفسرین
 آغاز مرادوت نهاد و با سیلی مندرط و شوقی و افر کسب به اشتغال حبت قرآن برسد بن عبید و مجاهد و ابو العالیه قرات نمود
 و علم حدیث از انس بن مالک سابی و ابی صالح سمان عطار بن ابی ربیع کروی دیگر از مشایخ عمده سماع کرد در اصول عربی و
 قوانین نحو زمانه اندک مهارتی تمام یافت و در وجود قرات و علم کلام الهی بجائی رسید که در حلقه فحول مایه منطوق است
 و رایش در تلاوت آیات سمع تقدم پذیرفت از سفیان بن عیینه نقل است که گفت در واقعه بخدمت خواجه کایات صلی
 علیه و آله مشرف شدم و عرض کردم یا رسول الله قد اختلف علی الفراء ان فیقرائة من نامر فی
 یعنی آیات قرآنی بخندین قرات بر من فرامیرسد آیا یکد امین مراد ستوروی فرمود بقرا اذ ابی عمرو بن العلاء
 از ابو عبیده لغوی در نقل نام ابو عمرو مروی است که گفت کان ابو عمرو و اعلم الناس بالادب و العربیة و
 القرآن و الشعر و كانت کتبه التي کتب عن العرب الفصحاء قد ملات بدئاله الی قریب من
 الفف ثم انه نقرأ فارقها کلها فلما رجع الی علمه الاول لم یکن
 عنده الا ما حفظه بقلبه یعنی ابو عمرو در شعبا بیه و علوم قرائیه اعلم مردم بود که کتابانی
 که وی از لسان صحابه عرب نوشت بخانه را تا نزدیک ستم بر کرده بود پس ابو عمرو بر آئین نهاد راه در پیش گرفت و
 تمامت آن کتب با تش بسوخت چون بر سر دانش نخستین بازگشت آنچه میگفت جمله از برداشت گویند ابو عمرو هم در زبان
 میات

ابو عمرو بن العلاء

۱۳۲

حیات حسن بصری از معارف علمای معدود بود و شهرتی تمام داشت خود گفته که ناسا و الحسن حق و نظر منی العلم
 قبل ان اخذت یعنی از آن پیش که مراخته کنند در علم اجتهاد می نمودم و در حداد و روزها بودم و حال آنکه هنوز حسن بصری حیات
 از مشایخ نماند ابو عمرو بن العلاء ابو عبیده ثعلبیست عبد الملك بن قریب اصمعی و عبد الله بن مبارک ابو محمد یزیدی می گوید می گوید که از آن
 نحو و اساتید او با زوی اخذ علم کرده اند و مقامی عالی یافته اند اصمعی نکات لطیف و فوائد بدیع از ابو عمرو بسیارست منجمه فادتی
 که ابن خلکان از اصمعی نقل کرده که گفت ابو عمرو در تفسیر حدیث نبوی که فرموده فی الجنبین غرة عبد او امة
 لولا ان رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم اراد بغرة معنی لقال فی الجنبین
 عبد او امة و لیکنه عنی البیاض و لا یقبل فی الذبیه الاعلام ابیض او جاریه
 بیضاء لا یقبل فیها اسود و لا سود آء یعنی اینکه پیغمبر فرموده در جنین یک بنده و یک کنیز است
 بر بیس اطلاق نیست بلکه باید آن در بنده سفید باشد و یا کنیز سفید چه اگر مراد از غرة قدر جامع باین عهد و آیه بودی چنانکه زعم علمای است
 فرمودی فی الجنبین عبد او امة با سقاط لفظ غرة پس همانا در درج کلمه غرة با شرط طولن یا صفت اشارت آورده که
 در دیه جنین زینة عبد اسود مجزی است و نه در جنین بادینه اسود و این خلکان پس از نقل این حکایت گفته این فتوی از ابو عمرو
 پس غریب است میدانم از فقهای نیز فتوی کسی قول می موافق می باشد یا فی از کلام ابن اثیر جزری در کتاب نهایه معلوم شود
 که از فقین مسلمین هیچک شرط بیاض در دیه جنین ذکر کرده چه قول ابو عمرو را نقل نموده و منافی فتاوی فقهای است که گوید
 فی الحدیث انه جعل فی الجنبین غرة عبد او امة الغرة العبد نفسه او الامة واصله
 البیاض الذی یکون فی وجه الفرس و کان ابو عمرو بن العلاء یقول الغرة عبد ابیض
 او امة بیضاء و یعنی غرة لبیاضه فلا یقبل فی الذبیه عبد اسود و لا جاریه و لیس
 ذلك شرطاً عند الفقهاء و اما الغرة عندهم ما بلغ ثمنه نصف عشر
 الذبیه من العبد و الامناء و اما نجت الغرة فی الجنبین اذا سقط
 متبناً فان سقط جثا شتم مات منه فیه الذبیه كاملة
 یعنی در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دیه جنین را غرة قرار داد که بنده باشد یا کنیزی غرة خود ملک بین او کند و اصلاً
 آن پیسید است که بر روی اسب باشد ابو عمرو بن العلاء می گفتی که مراد از غرة در این خبر بنده سفید یا کنیز سفید است برای شرط بیاض
 تغییر فرموده پس بنده سیاه یا کنیز سیاه در دیه جنین پذیرفته نخواهد بود و این شرط که ابو عمرو استنباط کرده با فتوی فقهای است
 بنیاید چرا که ایشان میگویند غرة آن ملک یعنی است که بهای آن غنیمه ده یک یا ده کاطه که بجاه دینار میشود برسد خواه سفید باشد
 خواه سیاه و کفایت آن در وقتی است که جنین را مرده سقط نماید و اگر جنین مثلاً برو حی وارد آید که جنین زنده از مادر بزاید
 آنگاه میرود پس زنده او دیه تمام است که هزار دینار باشد صاحب روضت از اصمعی نقل کرده که گفت وقتی از ابو عمرو سوال
 کردم که آیا مقصود از ذبح که در کلام الله واقع است کیت اسمعیل و یا سخی گفت یا اصمعی این ذبیه عقلت معنی
 کان اسحق بمکة و انما کان بمکة اسمعیل و هو یعنی البیت مع ابیه و النحر بمکة لاشک فیها
 یعنی عقل تو کجا افتد کی سخی بمکة رفت اسمعیل در مکة بود که با پدرش ابراهیم کعبه انبیا دنا و حکایت ذبح بی شبهه در مکة افتاد
 جامع فوات در فروع قناعت ابو عمرو از اصمعی حکایت نموده که میگفت ابو عمرو در هر یوم دو فلس بود فلسی از بجان می خرید و میوشت

ابو عمرو ابراهیم

۱۳۳

و فلن یگیرا کوزه برای آشامیدن آب بیایع می نمود و چون هنگام عصر شد کوزه را بر رسم صدقه فقرا میداد و در میان
بجاریه خویش با وی می گفت که این یحیای نیک بگویم با ایشان امیر تقوی ابو عمرو بشاید بود که حتی از مکرمات اختر داشت
چنانکه ابن خلکان گوید چون ماه رمضان می رسید ابو عمرو از قرأت اشعار و انشاء ابیات همی لب فرو بسته بود تا ایام صیام
سب میرفت که نیدا از غلط با شعار بسان من در اخبار حسنا ب صحبت از یونس بن حبیب نخوی نقل است که گفت از
ابو عمرو شنیدم که گفت هرگز بر اشعار عرب چیزی یاد نمودم مگر این بیت که در جمله ابیاتی است معروف از اشعری
وانکرتنی و ما کان الذی نکرنا من الحوادث الا الشیث الصلعا

یعنی مجوبه انکار شناسائی من کرد و آنچه او را باعث انکار شد از حوادث و زکار نبود مگر حمید کی نهال قدور فکی موی سر
و از نواد محض ابو عمرو که هم یونس بن حبیب نخوی حکایت کرده است که گوید روزی در خدمت ابو عمرو بودم بشیل بن عمرو
صنعی روی آورد شد ابو عمرو از جای برخاست نزد سرش ایستاد و بشیل را بر آن نشانید و با او سخن کردن مشغول شد
بشیل در اشعار صحبت گفت امروز ربه شمار از اشتقاق اسمش سوال کردم جواب نداشت یونس گوید چون این سخن برده
روبه بن العجاج شنیدم خود را کجا بداشتن تو انتم و بشیل با یک نوم که آیا نذار تو است که سعد بن عدنان از ربه و پدرش
عجاج در فصاحت فزونی داشت لا والله آن سپرد پدر را از پدر عرب هیچ کاشکی نبود لیک تو خود جواب من که غلام ربه بن
العجاج هستم بازده که در لغت تازی ربه و ربه و ربه و ربه اسمچه معانی باشند بشیل را این عبارات سخت ناگوار افتاد
و در وقت خشم آورده برخاست و بیرون رفت ابو عمرو با من در مقام مواخذه شد و گفت هَذَا جَل شَرِيفٍ يَزُودُ
بِجَالِنَا وَ نَقْضِ حَقْوَمَنَا وَ فِدَا سَانٍ فَمَا ضَلَّتْ نَمَا وَ اجْهَلْبَهْ يَعْنِي اِنْ مَرَدِيْتِ بَزْرِكِ كَبِيْرَاتِ مَجْلِسِ مَائِيَّةِ
و شرط دوستی با بجای می آورد و تو در این تعرض و مواجعت با وی بد کردی گفت که اَمَلِكُ نَفْسِي عِنْدَ ذِكْرِي
یعنی چون در ربه با انسان یاد کرد من خود را تو استم نگاهت گفت او فِدَا سَلْطَنَ عَلٰی نَفْوِمِ النَّاسِ يَعْنِي اَنْ يَّرَا
تبریت مردم کاشته اند و سیاست خلق از تو خواسته اند از وی حکایت گوید آنگاه یونس هر سخ نظر را معنی گفت بین و تیره که
جمله این الفاظ بضم ر ا همله و سکون او نذ بحر کلمه تخم که بضم ر ا و سکون همزه است آنچه که مشترکات لفظیه مذکی معنی مایه شیر است
که بدان می آید نذ تا بسته شود و ما است کرد و دیگری معنی پاره از شب یعنی که اسم ربه به شاعر اعموز نیشا نذ با معنی می آید
نقص به الفهرو ز ا بادی ایضا و دیگری معنی حاجت عرب گوید فلان لا یقوم بر ذب اهل اعی بنجاحهم
و دیگری معنی آب حیوان نر که در جای خود فراهم باشد از جهت آنکه از باوه نمی کشند فی الصلح ایضا یقال اعربنی
دو بند فرسنگ ربه هموزه چوب پاره که کوزه یا کاسه سگته را بدان پیوند دهند استی گویند عموم آثار و اخبار یک
ابو عمرو در شب اب نقل میکرد از اعرابی بود که زمان جاهلیت را دراک نموده باشد چه آنگه در مبانی فصاحت و اصول
بلاغت بیشتر محل نامت است مبادی اسلام چنانکه زمان مخضر من نسبت بروز کار محمد بن از اصمعی منقول است که گفت
جلسة ابی عمرو بن العلاء عَشْرِيْ عَشْرِيْ فَلَمَّا سَمِعَهُ يَخْبُجُ بِيَدَيْهِ اسْلَابِيْ
یعنی ده سال در محض ابو عمرو بسر بردم و او را در این مدت ندیدم که شعری از صحابا عهد اسلام در مقام تشهد انشاء کند بل
همی احتجاجات وی با شعار جا بلین بود شیخ ابو محمد عبد الله بن اسعد در مراتب الجحان آورده که نوبی ابو عمرو بن حنبله سلیمان
ابن علی عم سفاح در آمد سفاح چیزی از وی پرسید و او جوابی بسان صدق گفت سفاح را انجواب پسندیده نیتاد ابو عمرو دریا

ابو عیسیٰ انقریض بعد

۱۳۲

جست اند و بکن گشت و از محضر سراج بر فاست بیرون آمد بر عالی که این شعر را میخواند که
 انْفُ مِنْ الذَّلْعِنْدِ الْمَلُوكِ
 وان اکرمونی وان قربوا
 اذا ما سبقهم خفتهم
 و برضون متی بان اکذبوا

یعنی از خواری جنوب پادشاهان ننگ میدارم هر چند مرا کترم دارند و معترب شمارند چه هرگاه که با ایشان برستی سخن گویم از ایشان ترسم و از من بدان خرسند کردند که دروغ بگویم یا فحشی میگویند در این دو بیت بر جواز اقوال در قافیه که از آنرا خوب شعر میارند دلیل است واضح زیرا از حسین امامی که بسنن وی استشهدا توان نمود صادر شده و برخی ازین بیت چنین اقتضا آورده اند که آن آن مخففه از مشقه است یا ناصبه ملغاه از عمل ولی این مقدار در محل خود واقع نشده چه علماء عربت برای آن مخففه شروطی چنان ذکر نموده اند تا آن شروط در کلام موجود نباشد از آن مخففه بدانند از جمله آنکه فعل مدخول آن باید مسوق باشد بعلم یا بعضی شرط نموده اند که مدخول آن باید مقرون گردد پسین که حرف تنفیس است مثل قول خدا تعالی عِلْمَ اَنْ سَبَّكَوْبُ بِنَامَا تَحْتَقُّ در این مقام است که اقوالی در بیت واقع نشده و آن خود ناصبه است که از عمل ملغی گشته چه در لغت عرب کابیان ناصبه بلفظ ما مصدریه محمول گردد و از عمل نصب ملغی شود چنانکه این هشام شمری در کتاب معنی الالباب عن کتب الاماریه گوید و قد رفَع الفِعْلُ بَعْدَهَا كَقِرَاءَةِ ابْنِ مَحْبُوسٍ لَمِنْ اَوَادِ اَنْ يُتِمَّ الرِّضَاعَةَ وَقَوْلِ الشَّاعِرِ اَنْ يَقْرَأَنَّ عَلٰى اَسْمَاءَ وَبِحُكْمَا

متی التلام وان لا تشعرا حدًا

وزعم الکوفیون ان ان هذه هي المحففة من الثقلان شد اتصالها بالفعل و الصواب قول البصريين ان الناصبه اهل حمله على

اخذها ما لمكدرته یعنی کاهی فعل بعد از ان ناصبه مرفوع میماند چون قرأت این محص

در کریم مبارک که بضم میم خوانده و چون قول شاعر که ان تفران بالقانون آورده بخانه کوفیه پیدا گشته اند که لفظ آن در اینجا مخففه از مشقه است و ناظر بالفعل متصل میگردد ولی صحیح قول نخاعه بصره است که گفته اند ان ناصبه است و از عمل نصب ملغی گشته

بجهت حمل بکلمه ما مصدریه یا فی از ابو عبیده نقل کرده که گفت یکی از مردم من با مردی از قبیله مضر در محضر ابو عمرو آغاز مخالفت نمودند چنانکه قدیما بین این دو فرقی طریق عبارات و تفاخر موسوم بوده عاقبت یعنی بر مضر می غالباد ابو عمرو با مضر می

گفت ضم خود را بگویی که لنا النبوة و الخلافة و الکعبه و التداة و زمزم و التفایه و اللواء و الرقادة و الثوری و الشدوه و التبق بالایمان و الهجره و لنا

فوج الافاق و تفرقة الأذقان و بنا سمیت الأفضاد انضاداً و منا اول من نشوعنه الأرض و صاحب الحوض و اول سافع و شفع و اول من يدخل الجنة و سيد ولد آدم

و اکرم الناس ابا و اما صلی الله علیه و اله و منا الاسباط و الانبیاء علیهم السلام و جبابرة الملوك العظماء فمن عزم منکم فمخن اعزنا

و من ذل فمخن اذا للکنا یعنی از ما است رتبه نبوت و مقام خلافت جواد کعبه و خدمت بیت چاه زمزم و سقایت حاج و تولیت لوار و صیانت زوار و شان شوری مبارک است ایمان طایر بخت

کشودن ملکها و رسانیدن وزیبا انصار از جهت این افتخار یافتند و بصفت رسول شهنشاه گرفتند و از ما است نخستین کسی

ابو عیسیٰ و اسعیا

۱۳۵

کسی زمین از وی شکافه شود و برای بسکاهه رستخیز بخیزد و ازنا است خداوند که شو اولین کسیکه شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته
 و نخستین بزرگاری که بهشت دراید و ازنا است سید فرزند ان آدم و نجیب بن مردم عالم اسباط بنی اسرائیل و انبیا عظام و
 پادشاهان بزرگ جمله ازنا باشند و از شما هر که عزت یافت ازنا یافت و هر که بذلت رسید ازنا رسید ابو عبید و کنت مردم
 ان کلام ابو عمرو در حیرت شد چه این معاضرات انچنان بطلاقت لسان سرعت بیان بر شمرده که اگر کسی فی المسئل انهار از رو
 کتاب خواندی یا با مخصوص از بر کرده بودی سر تعیر از وی نتوانستی گفت ابو عمرو خود حکایت کرده که وقتی حجاج بن یوسف
 والی عراق عرب پدر ما بخواست پدرم از بیم سطوت او بگریخت و بطرف یمن رفت من نیز با او در سفر همراه بودم روز
 در صحرای یمن سیر می نمود که شخصی با ملحق شده این ابیات انشا و نمود

اصبر النفس عند كل مهمم
 لا تضيقن بالامور فند
 ان في الصبر حيلة الخصال
 تكف غماؤها بغير الخصال
 رتب انخرج النفوس من الامر
 له فرجه كحل العقال

یعنی خود را بجاه گرفتاری بصوری صبری که صبر حیل است بدانحال دلگش شود بسیار باشد که بدانجملت از ورطه گرفتاری
 خلاصی حاصل آید و گاه است که مرد از امری بیم افتد و از برای آن گشایشی باشد بسان کشودن پای بند شتر چون میزد
 این اشعار بخواند پدرم از وی پرسید که آیا چه واقعه رویداده گفت فات الحجاج یعنی حجاج مرد ابو عمرو
 لوی آمد در شعر خود کلمه فرج را بفتح فاء قرأت کرد بوزن نفی و در کرد الایمن اعرف عرفنا محار من فتح فین
 له قرابت مشهوره است این اختیار را همی شایه می خواستم چون انشا و آن اعرابی مطلوب در روزه در یافتن حیدان مسرور
 شدم که سرور من بد استن انکله فروتر بود از سرورم بخبر بلاک حجاج آنگاه گفت بعنال فرجه بالفتح بکسر
 الاخرین و بالضم بین الجبلین یعنی این کلمه اگر بوزن نغمه گفته شود معنی کشودن کی و جز است از یکدیگر
 و اگر بوزن عرفه مستعمل کرد معنی گشایش است میان دو کوه پدرم پس از استماع انخبر در گفت رواعل خویش بجانب
 و نه باز کرد ان ابو عبیده پس ابو عمرو گفتم در آن روز که قدر وانش بدین پایه میدانستی از سنین عمرت چه قدر بر آمده بود
 مت کنت قد خففت بضعا و عشرین سنه یعنی نزدیک بیست و اند سال بودم همانا از این
 ظلام معلوم میشود که آنچه در مقام نقل تواریخ و ولادت وی بدان اشارت کردیم که بقولی سال شصت و پنج هجریست
 است فیت چه سال فات حجاج نود و پنج میباشد اگر ولادت ابو عمرو در شصت و پنج بودی بستی به آنوقت سی
 سال باشد نه قریب بضع و عشرين که خود تصریح نموده هم ابو عمرو خود حکایت کرده که در یکی از مواضع غزیت حج
 نمودم در شام راه ششی را بودی خوفناک عبور افتاد مردی که از وی اعلمه بگریه گرفته بودیم گفت ان هذا و احو
 کثیر الجن فاقولوا السلام حتی یقطعوا یعنی اینجار و دیت که پریان در آن بسیارند سخن بزرگ
 نیت ما اینک از آن در گذریم همیشه بوسط او می رسیدیم جنیان را مشاهدهت نمودیم که در میان کها استاده اند و از
 بشان بخبر سر و کرون بیخ نمودار نیست او از پریان نیز استماع می نمودیم در آن اشارت میان ایشان او از یکم شغید
 که این بیت خواند

وان امر وادنباه اکبره
 لم تنك منها جبل غرور
 یعنی

ابو عمرو و ابوسعید

۱۳۶

یعنی کسی که بزرگتر است او نیست بهما بر سن فریفتگی چنگ در زده بعضی گفته اند که ابو عمرو این شعر را از زبان آن جنی شنید و خاتم خویش نقش کرد که بی درمائی می باشد و بیچگاه فراموش کرد و ابن خلکان در ذیل اخبار قاضی علی بن حسین این قصه را از کتاب طبعیات وی بر طریق دیگر حکایت کرده نزدیک آنچه ما نوشتم خلاصه ترجمت آنکه ابو عمرو در پایان روز کار خویش غرمت ملاقاته عبد الوهاب بن ابراهیم الامام که والی شام بوده نموده بدشتی در آمد پس از او محضر عبد الوهاب و نیل عطای می بگوفه بازگشت و به انجا در سال یکصد و پنجاه و چهار یا شش یا هفت یا نه علی اختلاف اقوال المورخین وفات نمود این قتیسه در ان مقام از کتاب طبقات خطی افاده که گفته ابو عمرو در طریق شام در گذ مورخین و اصحاب سیرا در این قول تخلص کرده اند بعضی از زوات حکایت کرده که خود قبر ابو عمرو را در کوفه زیارت نمود و بروی نوشته بود هذا قبر ابی عمرو بن العلاء و بر تماست اقوال مورخین که ثبت افتاد فوت وی قبل از خلافت رشید بوده چه مارون در یکصد و هفتاد و هجری جلوس کرده و ادای حاجت که این بشام در آن کاف میگوید بعضی از نجات کان کرده اند که لفظ کان کابی اسم و خبر اصعب میدهند چون شعرا و بخند که گفته

کان اذنبه اذا اتوفنا فادمة او قلمنا محترفا

که هم اذنبه را نصب آورده و هم فادمة را بر حنی این شعرا بدین وجه توجیه کرده اند که خبر کان محذوف است و خود فادمة مفعول خبر محذوف و التقدير یحکمان فادمة و دیگر گفته لفظ کان را بر فط او آورده اند و در این صحیح تخال از منبر است که بر دو لفظ بفضلی قلبی نصب یافته اند و دیگری می نده داشته که فادمة و فادمة محترفا بر سه بلف روایت شده چه صحیح مفرد نیست بل تماماً مثله اند ولی نون تشبیه بضرورت شعرا افاده است پس خبر کان مرفوع خواهد بود و بعضی گفته اند ابو بخند این شعر در محضر رشید عباسی انشاء کرد ابو عمرو و اصمعی حاضر بودند و او را تخلص نمودند که این شعر طعنت در خلاف قانون ولی این سخن استوار نیست از جهت اشغال آن بر حضور ابو عمرو در نزد چه ابو عمرو پیش از عهد رشید در گذشت انتمی مدت عمر ابو عمرو بشاد و چهار سال است بروجهی که خود تصریح کرده آورده اند که چون ابو عمرو را حال سکرات در رسید گاه بهوش میگشت و گاه افاق می یافت پس شرح از ملاحظه حال پیراه از نهاد بر آمد و بانگ عویل بر داشت و گاه می بگریه ابو عمرو از فطر طبع و بی تابی پیرا گاه شد و گفت ما بیکجا بخت داشت علی اربع و ثمانون سنة یعنی ترا چه بگریه آورده با آنکه بشاد و چهار سال بر پرت بگذشته گویند

عبد الله بن مقفع اورا بدین اشعار مرثیة گفته

وزینا اباعمر و ولا حق مثله
فانك قد افاننا و ترکنا
فقد جرت فمنا ففدنا لک اننا
فانك قد افاننا و ترکنا
فقد جرت فمنا ففدنا لک اننا

در برخی کونین مقفع این اشعار در مرثیة یحیی بن یزید بن عبد الله بن المدان عارشی شاعر که پسر خال ابو سعید است گفته و در ترجمت عبد الکریم بن ابی العواد ذکر گشت که این مقفع ابن ابی العواد را بدین اشعار مرثیة گفته و برخی گویند این ابیات از محمد بن عبد الله بن مقفع است ابن خلکان میگوید اگر این ابیات را در مرثیة ابو عمرو گفته اند ممکن نیست که خود از عبد الله باشد چه وفات عبد الله بر موت ابو عمرو مقدم افتاده و اگر قائل آنها پسر وی محمد باشد

ابوعبید یازدهم

۱۳۷

سن ۷۰۰ بود و ابوعمرو را به این امر شکر گفته باشد از کلمات ابوعمرو است که گفته اول العلم الصمد و الثانی حسن الاستماع و الثالث حسن التوال و الرابع حسن اللفظ و الخامس شکره عند اهله
یعنی اول دانش خاموش گشتن است و دوم نیک گوش فروداشتن سوم خوب پرسش کردن چهارم بعبادت خوش گفتن پنجم نزد اهل دانش باز نمودن این مناره گوید ابوعمرو را کفتم مرد را تا چند پسندیده است که علم می آموزد گفت فاذا مئت الحیوة یحسن به یعنی تا گامیکه زندگی بروی پسندیده است و میگفت فون الحجاجه خیر من طلبها
میں غیر اهلها یعنی اگر مطلوب بدست نیاید خوشتر تا آنکه از غیر اهلش خوشتر شود و میگفت ما کتاب انسان الاغلب الایمان یعنی بیسج دو کس به شام هم لب کشوند مگر آنکه سرگدام که ناکس بود بر دیگری غلبه نمود و میگفت اذ انما کن الاخاء فبقی الشان یعنی چون برادر می میان و کس استوار گردد ستایش مرید دیگر را نشناختند و میگفت ما ضاف مجلس بین محابین و ما انتع الذنبا بین منا غضبین
یعنی بیسج دو دوست تنگ نیاید و تمام دنیا برود دشمن تنگ باشد گویند و برادر استعدا و اشارت جبرقی تمام بود و در میان مرانی عرب به حکمت از جهت افتتاح و براعتاوس بن جبر مرسید که در شمار فضائل بن کلاه گوید
ابتها النفس اجملی جرعا
ان الذی یخذین قد و قنا

حاصل معنی آنکه ای اوس نیکو بنال که بد آنچه میرسی برسی و میگفت عرب را شعری که بتقدیم ازین بیت شایسته تر باشد
نیت که نابد گفت

و النفس اذا رغبتنا و اذا وردت الی قلبی فتنع

یعنی نفس چون در بهوس آن طاعت می کنی پیوسته از منم باشد چون بقبا عتس فرمائی بانگ پسندیده کرد و

ابرهیم جبلی

از عرفای و ایل پایه چهارم بجزایست از علما ی عباسی بقدر معاصر بوده و نشود نامی و در ارض کیلان پری با بیست و شکوه و سیر و سلوک بوده و در میان این طبقه بصغای عالی خوبی احوال و سیکی یال موصوف و معروفست از غزایب حکایات که از وی نقل شده است که شیخ ابوالاعلیٰ مظهری که خود از معتبرین این طبقه است حکایت کرده که وی در بدایت سیر و سلوک به صرع خود گرفتار شد چنانکه روزگاری در ازنی تاب و توان بود پس عم زاده را برنی بخانه خود آورد بعد از وضو میل و محبت و هر لحظه به واقفون میشد تا کار بجائی رسید که از نزد وی توالفتی برخواست از کار روزگاری روزگار باز ماند تا زمانی نشسته در کار خود متفکر بود عقل به وی دهی که این چه کاره این چه رفتار هست که من در آن خود گرفتار کرده ام و شبها روز خود را صرف هوا و بهوس کرده پیروی خویش نفس میکنم اگر با ایجان و ایجالت بسفر آخرت روم که باشم و پی روی با خالق خود ملاقات نمایم آنگاه شب برخواست و غسل کرد و نماز گذارد و بزارید پس نزاری بسیار و بیقراری و تعب ها برداشت و گفت الهی تو ان اولی که بودی ل بر احوال اول با زده و مرا ازین افت بزرگ که بدان جلایم بر لان ذی الخال یرد عای او بر هد فاجابت رسیده در آن روز که شبش این عا کرده بود در روز انشب نزاتی سوزنده عارض گردید چنانچه معالجت را در آن تا مشرفی فدیو تا سیم و ز بر بهامرض شدیم روزگار زندگان را بد رود و نمود پس او را تجویز کرد و بقبرستان مدفون نمود و هر و پای بر منبر روی بناید به بناء و مضمون شعرش با حال او گوید
متاب

ابرهیم جلی

متاب از عشق رو کر خود مجاریست ^{۱۳۸} که آن بهر حقیقت کار سازیت

گویند یکی از اهل حال دور او را دیده با سرو پای برهنه بید از او پرسید چگونه بودی حال خوبی گفت در باقت حقیقت را
از طریق مجاز نمودم از او پرسید که مقامات عالیه را از چه توان دریافت نمود گفت جد گن تا از عمل مجاهدت کسیر فقر
چک آرسی تا ارکان وجودت آزان اعمال نه خالص کرد و اقا سید علی شتابانک که از معاصرین دولت قاجاریت
اورا قصیده است غزاین شعر را که در آن قصیده است از مضمون این جمله اقتباس کرده است

گر بچار ارکان نذت ذره کسیر فقر چار رکت زره دکنی کرد و آزان کیمیا

و آنعارف کامل را بدینحال سالهای دراز در صحرا میسیدیده اند و عمری دراز کرده بود مال حال و فاقش بدست نیاید

که مسطور افتد والله اعلم بحقایق الامور

ابرهیم در هستیانی

از فضلالی مانه چهارم بجز است در میان این طبقه بعبون علوم ظاهر و موصوف و معروف بوده و قاطبه اهل علم را باو گوی
و اتحاد شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ محمد قصاب بدامنان از برای من حکایت کرد که چون درین
دیار اهل کلام پیدا آمدند و در هر گوشه بنای تعلیم و تعلم نهادند بر من تدریس آتلم و بودن اجتماع در آن شهر تا که او را
با خود گفتیم بهتر است که نزد ابراهیم دستانی رفته از طریق و مذهب ایشان علم کلام جو یا شوم آتلم فحوت گرفته نزد
وی رفتم و هشتم هنوز آزان سخن با وی چری نکتبه بودم که او بمن یکا سی کرده گفت ای محمد آزان خیال که در دل داری
باز کرد لا یحرف احد عنی الله را جز الله کسی نشناسد بچنانکه ذوالنون مصری گفته که العلم فی ذانف
الله جهل یعنی دانش در ذات پرورد کار بزرگ عین نادانی است و نیز بزرگان از این طبقه گفته اند که اورا نتوان شنا
جز با و سخن او چون اورا بهتران دست شناسی و را با و شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل محرد
اورا نتوان شناخت عقل جز نیست مخلوق بر بچو خودی دلالت کند بر که در او با تو سخن گوید بزرگ او خود گوید و عقل
قیاس اخود پذیر که ایمان سمعی است نه عقلی و از کلمات است که گفته قرآن میت که کس الاآت و اسباب بنوی
فراسم نکرده بلکه قرآنست که مرور بر طلب یا حریص نماید و آنچه بدست آورد ذخیره کند و معلوم او نباشد که آن ذخیره

ابرهیم در غیبنا

در مانه چهارم بجز بوده است شرح عالی از وی در دست میت از کلمات است که صاحب نفعات لانس از کتاب
خواج عبدالله نقل کرده که میگوید آنچه که شش در یاد علم است آنچه فهم در یاد حکمت است آنچه با و شنوی با و در یابی
حیوة است و نیز از او است که گفته عالمی را که نه در وی عقل بود آخر او را بسوی جهل و نادانی کشد و بالمال بگرایی اندازد
از او پرسیدند که صفت نیلگو کدام است گفت آزان ناوان که خود را بدانی مشهور کند و دروغ را وسیله شهرت خود
نماید و بزیادگتن خواهد که خود را تفوق بر مردمان بد و بعضی از عرفای متاخرین گفته اند که مراد از احمق چنین کسی است
بچنانکه مولوی در شنوی گفته

ز احمقان بگر نیز چون عیسی که میت ای بسا خونها که از احمق برخت

و چون

از او پرسیدند که در دنیا صد بار
بگر از خود چیزی بر نیاید

ابو عمرو و امیه

کسی زمین از وی شکافه شود و برای بسکاهه رستخیز بخیزد و از نا است خداوند که او را اولین کسی که شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته
 و نخستین بزرگواری که بهشت دراید و از نا است سید فرزند ان آدم و نجیب بن مردم عالم اسباط بنی اسرائیل و ابیا عظام و
 پادشاهان بزرگ جمله از نا باشند و از شاهان که عزت یافت از ما یافت و هر که بذلت رسید از ما رسید ابو عبیده و کنت مردم
 از کلام ابو عمرو در حیرت شدند چه این معاضرات انچنان بطلاقت لسان سرعت بیان بر شمرده که اگر کس فی المثل آنها را از روی
 کتاب خواند می یا با مخصوص از بر کرده بودی سر تعیر از وی نتوانستی گفت ابو عمرو خود حکایت کرده که وقتی حجاج بن یوسف
 والی عراق عرب پدر ما بخواست پدرم از بیم سطوت او بگریخت و بطرف مین رفت من نیز با او در سفر همراه بودم روزی
 در صحرای مین سیر می نمود که شخصی با طلق شده این ابیات انشا و نمود

اصبر النفس عند كل مهمم . ان في الصبر حيلة الخصال
 لا تضيقن بالامور فند . تكف عما وها بغير الخصال
 رتب انخرج النفوس من الامر . له فرجه كحل العقال

یعنی خود را بگناه گرفتاری بصوری صبری که صبر حلیه است بدان حال دلنگ شوی بسیار باشد که بدانجمله از ورطه گرفتاری
 خلاصی حاصل آید و گاه است که مرد از امری در بیم افتد و از برای آن کشایش باشد لسان کشودن پای بند شتر چون آمد
 این اشعار بخواند پدرم از وی پرسید که آیا چه واقعه روی داده گفت فات الحجاج یعنی حجاج مرد ابو عمرو
 گوید آمد در شعر خود کلمه فرج را بفتح فاء قرأت کرد و بوزن نفع و در کرب الامین اغترق غرقنا مما من فتح ضیق
 که قرابت مشهوره است این اختیار را همی شایه می خواستم چون انشا و آن اعرابی مطلوب درین سه دریا فتم جندان مسرود
 شدم که سرور من به استن الخمر فرو نتر بود از سرورم نخر بلاک حجاج آنگاه گفت بقال فرجه بالفتح بکسر
 الاخرین و بالضم بین الجبلین یعنی این کلمه اگر بوزن نغمه گفته شود معنی کشودن کی و جز است از یکدیگر
 و اگر بوزن غرقه مستعمل کرد معنی کشایش است میان دو کوه پدرم پس از استماع ان خبر مرا گفت ر و اعل خویش بجانب
 کوفه باز کرد ان ابو عبیده پس ابو عمرو و کعبه در آن روز که تدر و انش بدین پایه میدانستی از سنین عمرت چه قدر بر آمده بود
 گفت کنت قد خففت بضعا و عشرين سندا یعنی نزدیک بیست اند ساله بودم بهانا از این
 کلام معلوم میشود که آنچه در مقام نقل تواریخ ولادت وی بدان اشارت کردیم که بقولی سال شصت و پنج هجریست
 درست نیست چه سال فات حجاج نود و پنج میباشد اگر ولادت ابو عمرو در شصت و پنج بودی بستی به انوقت سی
 ساله باشد نه قریب بضع و عشرين که خود تصریح نموده هم ابو عمرو خود حکایت کرده که در یکی از مواضع غزیت حجاج
 نمودم در ان راه ششی را بودی خوفناکی عبور افتاد مردی که از وی اعلم بگمراه گرفته بودیم گفت ان هذا واد
 كثير الجن فاقولوا انكلام حتى نقتطع یعنی اینجا رودیست که پریان در آن بسیارند سخن از یک
 کفید تا اینکه از آن در گذریم همیشه بوسط او می سیدیم جنیان را مشاهده نمودیم که در میان کما استاده اند و از
 ایشان بجز سر و گردن بیچ نمودار نیست و از پریان نیز استماع می نمودیم در آن انشا از میان ایشان آواز گمراهی
 که این بیت خواند

وان امر واد نپاه اکبره . لمستك منها جبل غرور .

ابو عمرو بن عثمان

۱۳۶

یعنی کسی که بزرگتر است او دنیا است، همانا بر سن فریفتگی چنگ در زده بعضی گفته اند که ابو عمرو این شعر را که از زبان آن جنی شنید در خاتم خویش نقش کرد که همی در مرامی می باشد و بیچگاه فراموش نکرد و این خلکان در ذیل اخبار قاضی علی ابن حسین این قصه را از کتاب طبعیات وی بر طریق دیگر حکایت کرده اند نزدیک آنچه ما نوشتم خلاصه ترجمت آنکه ابو عمرو در پایان روز کار خویش عزیمت ملاقاته عبد الوهاب بن ابراهیم الامام که والی شام بوده نموده بدمشق درآمد پس از آنکه محضر عبد الوهاب و نیل عطای می بگوفه بازگشت و بدانجا در سال یکصد و پنجاه و چهار یا شش یا هفت یا نه علی اختلاف قوال مورخین وفات نمود این قصه در این مقام از کتاب طبقات خطی افتاده که گفته ابو عمرو در طریق شام درگذشت مورخین اصحاب سیر او در این قول تخطئه کرده اند بعضی از روایات حکایت کرده که خود قبر ابو عمرو را در کوفه زیارت نمود و بروی نوشته بود **هذا قبر ابي عمرو بن عثمان** و بر تماشای قوال مورخین که ثبت افتاد فوت وی قبل از خلافت رشید بوده چه مارون در یکصد و هفتاد و هجری جلوس کرده و از اینجا است که ابن هشام در باب کاف میگوید بعضی از سخنان کان کرده اند که لفظ کان کابسی اسم و خبر را نصب میدهند چون شعر ابو بخیله که گفته

کان اذنبه اذا توفنا فادمة او قلمنا محرفنا

که هم او نیده را نصب آورده و هم فادمتار بر حی این شعر را بدین وجه توجیه کرده اند که خبر کان محذوف است و خود فادمة مفعول خبر محذوف و التقدير یحکمان فادمة و دیگر گفته لفظ کان را بر غلط آورده اند و روایت صحیح بحال اذنبه است که هر دو لفظ بفعل قلبی نصب یافته اند و دیگری نداشته که فادمة و قلمنا محرفنا بر سه بلف روایت شده چه بجهت مفرد نیست بل تا ما شنیده اند ولی نون تشبیه بضرورت شعر افتاده است پس خبر کان مرفوع خواهد بود و بعضی گفته اند ابو بخیله این شعر در محضر رشید عباسی انشاد کرد ابو عمرو و اصمعی حاضر بودند و او را تخطئه نمودند که این شعر طعنت و برخلاف قانون ولی این سخن استوار نیست از جهت اشغال آن بر حضور ابو عمرو در نزد رشید چه ابو عمرو پیش از عهد رشید درگذشت انهی مدت عمر ابو عمرو هشتاد و چهار سال است بروجهی که خود تصریح کرده آورده اند که چون ابو عمرو را حال سکر در رسید گاه بهوش میگشت و گاه افاق می یافت پس از این احوال در راه از نهاد برآمد و بانگ عول برده است و لایهای بگریست ابو عمرو از فرط جرع و بی تانی سیر آگاه شد و گفت ما سپکات فدانث علی اربع و ثمانون سنة یعنی ترا چه بگریه آورده با آنکه هشتاد و چهار سال بر پیرت گذشته است

عبد الله بن مقفع اورا بدین اشعار مرثیه گفت

رزینا اباعمر و ولاعتی مثلد
فانک فدا فاضنا و ترکنا
فقد جرت فدا فداننا لک اتنا
فلا تریب الحاد ثاث بمن و فاع
ذوی خلد ما انذاد لهما طبع
امنا علی کل الرزا با من الجرع

و برخی گویند این اشعار را در مرثیه یحیی بن یزید بن عبد الله بن عبد الله بن المدان عاری ثی شاعر که پسر خال ابو العباس سجاح است گفته و در ترجمت عبد الکریم بن ابی العوجان ذکر گشت که ابن مقفع ابن ابی العوجان را بدین اشعار مرثیه گفته و برخی گویند این ابیات از محمد بن عبد الله بن مقفع است ابن خلکان میگوید اگر این ابیات را در مرثیه ابو عمرو گفته اند ممکن نیست که خود از عبد الله باشد و وفات عبد الله بر وقت ابو عمرو مقدم افتاده و اگر قائل آنها پسری محمد باشد

معنی

ابو عبد الله و اسبغ

ممكن خواهد بود که ابو عمرو را بدانها مرثیت گفته باشد از کلمات ابو عمرو است که گفته اول العلم الصمد والثاني حسن
 الاستماع والثالث حسن السؤال والرابع حسن اللفظ والخامس نشره عند امته
 یعنی اول دانش خاموش گشتن است و دوم نیک گوش فرود داشتن سوم خوب پرسش کردن چهارم بعبارت خوش گفتن پنجم
 نزد اهل دانش بازم نمودن این مناد گوید ابو عمرو را کفتم مرد را تا چند پسندیده است که علم می آموزد گفت ما دامت
 الحیوة بحسن به یعنی تا کایکه زندگی بروی پسندیده است و میگفته فون الحاجه خبر من طلبها
 من غیر اهلهای یعنی اگر مطلوب بدست نیاید خوشتر تا آنکه از غیر اهلش خواسته شود و میگفت ما نساب ائشان
 الاغلب الامهنا یعنی بر سج دو کس به شام هم لب کشوند مگر آنکه سر کدام که ناکس بود بر دیگری غلبه نمود و میگفت
 اذا تمکن الاخاء فتح التمام یعنی چون برادر می تابد و کس استوار کرد دستایش مر یک دیگر بر ایش نهاد و
 ماضی مجلس بین محابین و ما التفت الذنبا بین منا عصبین
 یعنی پیش مجلس دو دوست تنگ نیاید و تمام دنیا بر دو دشمن تنگ باشد گویند و برادر استعدا اشعار جبرقی تمام بود و

در میان مرانی عرب بمحک از جهه افتخار و براعت اوس بن حجر میرسد که در رثاء فضاله بن کلاه گوید
 ابها النفس اجمل جزعا ان الذي يخذل من قد و فعا

حاصل معنی آنکه ای اوس نیکو بنال که بد آنچه میرسیدی بر رسیدی و میگفته عرب را شعری که بتقدیم ازین بیت شایسته تر باشد
 نیت که نایب گفت

و النفس اغبنه اذا رغبنا و اذا نوبه الى قلبه انفع

یعنی نفس چون در هوس آن طاعت می کنی پیوسته از منم باشد و چون بقبا عتس فرمانی باندک پسندیده کرد و

ابرهیم جلی

از عرفای و اولیای چهارم هجری است از علمای عباسی بمقتدر معاصر بوده و نشوونمای او در ارض کیلان پری با هیبت و
 شکوه و سیر و سلوک بوده و در میان این طبقه بصغای عالی خوبی احوال و مسکی مال موصوف و مروفت از غزایب حکایات که
 از وی نقل شده است که شیخ ابوالاثر صطخری که خود از معتبرین این طبقه است حکایت کرده که وی در بیت سیر سلوک
 به خرم خود گرفتار شد چنانکه روز کاری در ازنی تاب و توان بود پس عم زاده را برنی بخانه خود آورد بعد از وصال میل و
 محبت و هر لحظه به افزون میشد تا کار بجائی رسید که از نزد وی نتوانستی برخواست و از کار روزگاری روزگار بازماند تا
 زمانی نشسته در کار خود متفکر بود عقل بدو بی و که این چه کار و این چه رفتار است که من در آن خود گرفتار کرده ام و شب
 روز خود را صرف هوس کرده پروی خواهم نفس میکنم اگر با اینحال بسفر آخرت روم که باشم و چه روی
 با خالق خود ملاقات نمایم آنگاه شب برخواست و غسل کرد و نماز گزارد و بزاید پس از زاری بسیار و بیقراری دست دعا
 برداشت و گفت الهی تو ان اولی که بودی ل مرا انحال اول بازده و مرا ازین الفت بزرگ که بدان جملایم بر لان فی الحاله
 تیرد عای او برده فاجابت رسیده در آن روز که شش این عا کرده بود در روز انشب نزاجتی سوزنده عارض کرد و در پنجاه
 معالجت را در آن تا پیشری نمود تا سیم وز برهما من شدیده روز کار زندگانیز برود و نمود پس او را تجویز کرد و
 قبرستان مدفون نمود و سر و پای بر میند روی بجایه نهاد و مضمون شعرشاه عالی و گوید

ابرهیم حنبلی

متاب از عشق رو کرد خود مجاریست ^{۳۳۸} که آن بر حقیقت کار ساز نیست

گویند یکی از اهل حال او را در بادیه با سرو پای برهنه بیدار و پرسید چگونه بودی حال جوانی گفت دریافت حقیقت را
از طریق مجاز نمودم از او پرسید که مقامات عالیه را از چه توان دریافت نمود گفت جد گن تا از عمل مجاهدت اکسیر فخر
چگت آرسی تا ارکان وجودت از آن اعمال خالص گردد و آقا سید علی شهبانک که از معاصرین دولت قاجاریت
اورا مقیده است غر این شعر که در آن مقیده است از مضمون این جمله اقتباس کرده است
گر چهار ارکان نذت زره اکسیر فخر چار رگت زره گننی کرد و از آن کیمیا
و انعارف کامل ابدی خال سالهای دراز در صحرا میاید و اندوه غری دراز کرده بود مال حال و فاقش بیاید

که مسطور افند و الله اعلم بحقائق الامور

ابرهیم دهنستانی

از فضیلتی نامه چهارم جبریات در میان این طبقه نفیون علوم ظاهر موصوف و معروف بوده و قاطبه اهل علم را با وی
و اتحاد شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ محمد قصاب بدامنجان از برای من حکایت کرد که چون در این
دیار اهل کلام پیدا آمدند و در هر گوشه بنامی تعلیم و تعلم نهادند بر من تدریس آتلم و بودن اجتماع در آن شهر تا که او را
با خود گفتم بهتر است که نزد ابراهیم دهنستانی رفته از طریق دهنستان ایشان علم کلام جویشم آنحال فوت گرفته بود
وی رفتم و ششم هنوز از آن سخن با وی ضری نخته بودم که او من نگاهب کرده گفت ای محمد از آن خیال که در دل داری
باز کرد لا یحسب فی حدیثهم الله را جز آنکه کسی نشناسد بهمانکه ذوالنون مصری گفته که العلم فی ذات
الله جهل یعنی دانش در ذات پروردگار بزرگ عین نادانی است و نیز بزرگان از این طبقه گفته اند که او را نتوان شنا
خبر داد و سخن او را بهتران و سنت شناسی و را با و شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی عقل مجرد
او را نتوان شناخت عقل حضرت مخلوق بر بچو خودی لالت کند هر که در او با تو سخن گوید بزرگ او خود گوید و عقل و
قیاس را خود پذیرد که ایمان سهمی است نه عقلی و از کلمات او است که گفته قرآن نیست که کس الاآت و اسباب بنوی
فراسم نکردد بلکه قرآنت که مرد را بر طلب دنیا حرص نماید و آنچه بدست آورد ذخیره کند و معلوم او نباشد که آن ذخیره

ابرهیم مرعشی

در نامه چهارم بجزیه بوده است شرح عالی از وی در دست نیت از کلمات او است که صاحب نجات الانس از کتاب
خواج عبدالله نقل کرده که میگوید آنچه گوش دریا به علم است آنچه فهم دریا به حکمت است آنچه با و شنوی با و دریایی
حیوة است و نیز از او است که گفته عالمی را که نه در وی عقل بود و نه آرزو را بسوی جمل و نادانی کشد و با مال بگرای اندازد
از او پرسیدند که صفت نیکی کدام است گفت از آن نادان که خود را بدانی مشهور کند و دروغ را وسیله شهرت خود
نماید و بزیاد گفتن خواهد که خود را تفوق بر مردمان دهد و بعضی از عرفای متاخرین گفته اند که مراد از ارحم جنین کسی است
همچنانکه مولوی در مشنوی گفته

ز ارحمان بگری چون عسی که بخت ای ساخونها که از ارحم بر بخت

و چون

بگری که گفت
بگری که گفت
بگری که گفت

ابرهیم عرفی

د چون نیک بگری کفر فساد و از چنین کسی ناشی و برپا میگردد و از نادانی ملکی را بر هم میزنند و درین خلاق شمشیری اندازند

۱۳۹

همچنانکه شیخ سعدی میفرماید

میان دو کس تنگ خون است
کنند این آن خوش ذکر باره دل
سخن بد بخت همیزم گشت است
وی اندر میان شو بخت و محل

مرغی بفتح میم و سکون با هجاء و کسر ضمیم

ابرهیم نازوب

از مشاییر عرفای و ایل ماه چهارم هجری است و با مقتدر عباسی معاشرت کینشش ابواسحق است و از سلاطین خزان با امیرنوح بن نصر معاشر بوده و خود نشوونایش در پیشا بور بوده و مرشد وی در طریقت شیخ ابو عثمان حیرست است بد و رساند و با ابو حفص نیز صحبت داشته و خود از معتبرین این طبعه و دانشمندان این سلسله است نقل کرده اند که ویرادر فوت شانی بوده است عظیم و پدرش محمد بن سعید نیز از اهل حال بوده از آنکه صورت و صوتی خوب داشت در بدایت زندگی بنازویه طبع گردید گویند که وقتی از ابو عثمان حیرتی پرسیدند که چگونه در حق ابراهیم نازوب گفتی که در عقل و دیانت فطری بود گشایدش مقامات عالییه شیخ ابو حفص حد او پیشا بوری همواره میگفته است که ابراهیم سخت با نفس مجاهدت کرد تا در حد و طبقه اهل حال خود را معدود ساخت یکی از بزرگان حکایت کرده است که وقتی او را دیدم در خارج شهر پیشا بور با جاه کهن بروی خاک نشسته از او پرسیدم در اینجا چگونه گفت سگه میکنم که پایت تمام پرستش او و پیروی برگزیدگان او هم او گوید که او را کفتم پنج برابر راحت و سخی را بر آسایش برگزیدی گفت اینها همه در مقام طلب سهل است چون در خواستی در راه او محل بهر چیز اولی است سال و فانی در دست نیست گویند
قروی کورستان بزک پیشا بور معروف و مشهور بوده است

ابرهیم مجذوب

در ماه ششم هجری بوده است در زمان المسترشد بالله عباسی خوارق عادات و غریب حالات از وی یاده نقل نموده اند و بعضی از آن بنا نسبت در شرح حال شیخ نجیب الدین برغش نگاشته خواهد شد و شیخ نجیب الدین از معتبرین این طبعه است و از ملائمه شیخ شهاب الدین کسره روایت مؤلف عوارف المعارف که شرح حالش نگاشته خواهد شد صاحب نغمات الانس از او نقل میکند که گفت وی یوانه عجب بود از غرائب حالاتی این بود که گاه میشد چند روز بیسج نخوردی و وقتی که قضا فرام آید می کھد من بخوردی او را کرامات بسیار و غرائب حالات بسیار بود و مر از یاده آرزوی صحبت او نبود و میسر نمیگردد و هر گاه که او را میدیدم و تمنای صحبت او را میکردم بطرفه میگذازید و اجابت میل من نمیگردد تا روزی ایام زمستان از بازار میگذازیدم بد و بر خوردم چون مرا دید گفت ای ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم مشروط باینکه در مسجد نماز باشد میل او مسجد شدیم پس از ساعتی نشستن و صحبت داشتن او را گفتم اگر ترا میل باشد طعامی حاضر کنم گفت نه مرا اکنون میل بخوردن طعام نیست باش صحبت با یم آنگاه باران باریدن گرفت آنها از برسوی جاری گردید چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند من تنها با وی بماندم پس از ساعتی گفت برخیز اکنون خدائی حاضر نمائی که زیاده کرد سنه ام چون بازار بسته شد و باران شدید میآمد و فرام آوردن وقت از برای من میسر بود

چند

ایرهم بخند

۱۴۰

چند وینارز با خود داشتم ویرا دوام که مرا اکنون معذور دار که وقت گذشته و این بزرگوار فردا صرف قوت خود سازوی زرها بستد و ساعتی صبر کرد پس وی بمن کرد و گفت که منم که بر خیز و از هر جای هست چیزی بیاور تا بخورم چون خانه من زیاد از مسجد دور بود دیدم خوردنی رسانیدن بدانجای شوار است بکنم من آمد که در نزدیکی مسجد مرا خویشی است منم بهتر است که بدانجا رفته از برای وی خوردنی بیاورم چنان کردم که بخمال من گذشته بود پس بخانه آن خویش رفته چون شنیدم بودم که وی چیز بسیار بخورد و گفتم مراجعاتی همان سیده اند و غذائی لازم شده است که از برای آنان ببرم و این لفظ بان منم می گفته که در حقیقت آن یک تن معادل بود با جمعی اول از حیثیت غذا خوردن دیگر بودن با وی از نفس و قلب و روح و غیره پس آن خویش گفت تا دیر گاهی است که طعام نخته و خورده شده است و چیزی بر جای نمانده آنگاه خدمتکاران خود را بخواند هر یک را طبعی بر سر نهادند بعضی برنج بعضی با قلابی خام و بعضی بخورد و گندم و یک عدد دونه و طرخی از قند با من مسجد آوردند بزودی بر زمین گذاشتم من بخمال آنکه چون طبقه را به رسید صبر کند که چون صبح شود از برای من بزم و بعد از آن خود آنها از وی تخمین پنجاه من بیش بود آنگاه با و گفتم خوردنی نخته حاضر نبود اگر صبر کنی چون صبح شود از برای تو این خرمای ناخته را که می بینی بزم گفت برای من احتیاج به نختن ندارد همچنین که هست خواهم خورد پس بر سر هر یک از طبقه نشست و تمام آنچه در طبق بود بخورد آنگاه ساعتی نشست سالی که از در یوزه مسجد مراجعت کرده بود صدای او شنید از مسجد بیرون دیدم مقدار ده من نان که از در یوزه فراسم کرده بود بقیعت از وی بستد و مسجد آورده همه را بخورد و چون شب از نمر در گذشت مرا گفت بر خیز و در گوشه مسجد رو و بجنب که اشب از من بسیار زحمت کشیدی در پنج تا اندازه بردی اما اگر حرکتی کنی ناخوشی ترا هلاک نمایم من بگوشت مسجد رفتم و بخشیدم و از بسیاری خوف از حالت او زهره ان داشتم تا حرکت نمایم با اندازه که اگر عصبی از من خارج میگرد زهره غایبیدن داشتم در گوشه مسجد سنگی بس بزرگ نهاده بودند بر طله بر خاستی و آن سنگ را برگرفتی و ببالین من آوردی با خود گفتی که این سنگ را بروی فرو گویم و او را هلاک نمایم پس خود گفتی که رو انباشد آتش را هلاک نمودن بخصوص که پدرش مرد پیر است و در مرگ او زیاد حسرت نمایم پس سنگ را برده بجای خود نهاد تا چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نیامد اما چنان می نمودم که در خوابم پس دیگر باره ببالین من آمد گفت میدانم که در خواب نه اشب ترا زحمت بسیار دوام اکنون ترا بخدا تعالی بخشیدم و بر بام مسجد میروم تا تو امین کردی خواب کنی آنگاه بر بام رفت در آن محل خانه بود مخزن کت که بدست امام مسجد بود در آنجا نه سگسته بیرون رفت من از شدت خونی که داشتم رفتن او را غنیمت دانسته بر خاسته در مسجد ایستادم و بختیم اما صدای غذا خوردن او از آنجا میآید و من در تعجب بودم که چه میخورد از آن روی که میدانستم در آنجا نه سح خوردنی نیست چون با ما داشتم از آنجا بیرون شد و برفت پس از نماز بدانجا نه رفتم دیدم که تمام مجلدات کتب را گنده و خورده است اما اوراق کتب معیب و نقصانده است تا اینجا بود آنچه از نفعات از شیخ نجیب الدین بر فرش نقل شد و نیز از نقل شده است که گفت یکی از بزرگان این طبعه از برای من حکایت کرد که وقتی در مسجد بغداد شدم ویرا دیدم در گوشه عبادت و تضرع و زاری مشغول است مرا از توجه وی یاد خوش آمد در محلی نشستم و مواظب حالت او بودم تا سه شبها نزد غذائی نخورد روز چهارم از مسجد بیرون شد بر اثر او بر فتم دیدم در دکانی که اقلام نمانده و آنجا بود ایستاده و پنجاه دریم بصاحب نمانده داده و میخورد پس از خوردن بسیاری از آن نمانده در حال سرعت بطرفی رفت و هر چند سعی کردم که خود را بدور سام میگردید و پوشیده نماند این حالت و اینکه از حال که در بسیار

ابراهیم متوکل

۱۴۱

که در بسیاری از این طبقه بروز کرده مدوح مشایخ و اهل عاقلست اگر نه اینحال و حالت جذب روحانی نباشد و جنون طبعی باشد باید هیچ وجه عبادت و طاعت نپزدازند و مردم از آنها صدیه و رنج بسیار رسد و دیده شده است که روی از این طبقه که جذب روحانی آنها گرفته است لحظه از طاعات و عبادات غفلت نینورزند و مردم را از آنها رنجی و صدستی دارد و نباید و شرح اینحال را در ترجمه بعضی از مشایخ در این کتاب خواهیم آورد تا بر بسندگان واضح و آشکار گردد و بوالعقول و بصیران

ابراهیم متوکل

از مشایخ او اوسط سنه سیصد هجریه بوده است زمان معصوم و واثق و متوکل را در یافته شرح حال وی از شیخ عبدالعزیز خفص نقل شده که گفت یکی از امانی اهل حال از برای من حکایت کرد که وقتی بصره شدم دیدم که شیخ ابراهیم متوکل جاها خود را شسته و در آفتاب انداخته و بر کفتم بیایا برویم با هم خبری خوریم فی الحال بر این خود را همچنان تیر پوشید و با من همراه شد چون مقدر می او رفتیم دیدم که قدری از غلبه قلب در راه افتاده اند از برداشت و پاک بست و بخورد و نشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است و دیگر هر چند جدیدم نیامد و هم شیخ ابو عبدالعزیز در کتاب خود آورده که یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در اینجا نزدیک من افطار کنی و می قبول کرد و با هم میسوزند تا شبی در کفایت زمان خوردن سحراست بر نترزا خوردنی بخوریم چون بر خاست شیخ بدو گفت انفسه را از طاق فرودار که وقت میکند و تا غذائی صرف کرد گفت من اینجا نمیتوانم کرد زیرا که این حرکت در اسباب من در اسباب حرکت نمیکم پس شیخ بر خاست و سفره پیش آورد و با هم بخوردند تا شبی بهنگام افطار و بر او دید که سفره در پیش نهاده و چیزی میخورد و او را گفت تو نمیکنی که من در اسباب حرکت نمیکم پس این صفت که سفره را آورده و افطار میکنی گفت خدای اناست که من در اسباب حرکت کردم از جای خود بر خاستم بجهت کاری سر من بر سفره آمد و در پیش من افتاد این است که میخورم او را گفتند از غراب حالات که در مقام توکل و سیر و سلوک دیدی چه بود گفت وقتی در صحرائی بودم در گوشه نشستم و عبادت مشغول بودم یک دور روز که گذشت صغف بمن روی آورد که قدرت بر حرکت نداشتم در اینحال و کلاغ پیدایشده چون نزدیک من رسید هر یک چنگال خودمانی در پیش رو من بندختند و کد شد یک عدد از آن آنها را خورد و بسجده شکر در افتادم در اینحال دیدم چند نفر از امانی سیر و سلوک از دور پیدایشند و نزدیک من آمده نشستند و آن کرده نماز در نزد من دیدند پرسیدند این مان از که بتو رسید حکایت را از برای آنها بگفتم زیاده در عجب فتنه سبب تعجب را پرسیدم گفتند در چند ساعت پیش ازین سفره باز کردیم تا سد جوعی کنیم بعضی از ما را آن بکار دیگر مشغول بودند که در اینحال و کلاغ از هوا بر آمدند و کرده مان از سفره ربوده بر هوا بلند شدند حال که در اینجا دیدیم از آن روی بود که در عجب رفتیم ابراهیم گفت بلی توکل را نشنیده این وجه را عاقبت همین است از حالات انعارف کامل دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و نظیر این حکایت در

شرح حال شیخ ابو تراب ربلی نیز گاشته شده

ابراهیم بن عثمان

در سنه چهار صد هجریه بوده است و معاشرت با راضی اتمقی و مستغنی اصلش از سمرقند است و سالها در بغداد زندگانی کرد و آخر الامر سمرقند معاودت نمود تا او افرایم زندگانی در افغانک بنیت نقل کرد و وقتی شخصی از اهل ظاهر او را گفت شمار ابا ایچال عاقلست که ظاهر و هویت است در روزگار چه می کنی بد و خلائق شمارا چه میکنند شمارا از اطمینان برده است

ابرهیم شماس

۱۳۲

بده است و نه خلاق را از شفا فایده گفت چون وقت کار آید این معنی معلوم گردد که از چه کس فایده است توان برداشت
 از اتفاق همان ایام لشکری از کفار بظاهر سمرقند آمد و زیاده افشاش بحال خلاق راه یافته بود شبی انظار کمال
 برخواست و از شهر سرون رفت در یکطرف لشکر میآید و بانگی بر آن لشکرزدان لشکر برسان برخاستند و در هم افتادند
 و زیاده از آنچه باید یکدیگر را کشتند و با دانتب خود بهر میت شدند آنروز چون چنین گرامتی بزرگ از وی دیدند
 خدمت او زبان معذرت برکشود و در زمره مردان وی درآمد از او پرسیدند که ادب چیست گفت هر کس در ادب
 چیزی گفته من میگویم ادب آنست که خود را شناسی از حد خود تجاوز ننمائی از او پرسیدند در ویشی چیست گفت
 دل پاک و زبان پاک او را گفتند یکی از کسان که در لباس درویشانست زیاده بزی اللسانت گفت او را گویند
 ابتدا بیرت درویشان در ای بعد بصورت ایشان مراد ازین بیان آنست که یکی از سیره و طریقه این طبقه خلق آنست
 و پاکی زبان چون آن در میان نباشد در ویشی چه باشد روزی جماعتی که در لباس اهل فقر بودند از راهی
 میگذشتند که یکی از مردان آن که در نزد او نشسته بود گفت ای جماعت خوب مردمی هستند که از هر چیز آسوده میباشند
 گفت اگر از میں و محبت دنیا آسوده باشند آسودگی در آنست و الا این لباس اینجالت را فایده نمیخواهد بود و
 ازوست که گفته عیب جوی ظاهر کننده عیب خود است چون عیب جوی نمودی عیب خود را ظاهر ساختی گویند
 وفات وی در سمرقند در او اخر عدد و چهار صد هجری بوده است **ابرهیم شماس** نفع شین مجده و هم شده **سپهر**

ابرهیم بن ابوسفند محمد انرجانی

در او اسطمانه سیم هجری بوده است و معاصر است با متوکل عباسی با شیخ جنید صحبت داشته کینتس ابو اسحق است والد
 ابو عمرو زجاجی است که شرح حالش در ای کتاب مسطور است و خود از اصحاب خاص شیخ ابو حفص نیشابوریست
 که شرح حالش نگاشته شد وی در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذمبات است و او را یکی از متقدمین
 رؤسای این طبقه دانند و جماعتی ازین طبقه منسوب بدو میباشند و در این مقام گفته است فی خلاف النفس
 علی دوام الاوقات بر کد و فلذ ساعدت نفسی مرة فی خطوه فما امکانی نداد رکها
 ایست سببین یعنی پیوسته در مخالفت نفس بودن سبب خیر بسیار است نوبتی بهر ای نمودم نفس خود را در یک
 کام اکنون سالها شد که باز یافت آن نمیتوانم کرد در آرد ازین لفظ تدارک اثر آن کام است نه نفس آن کام تدارک
 وی ممکن نیست بنا بر آنکه هر وقتی را اقتضائیت که بگذشتن آنوقت اقتضای آن برود و بوجود وقت دیگر تحقق گردد
 تا اینجا بود نقل ترجمه وی از کتاب نفعات الانس در احوالات او از کتب دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور کرد
 سال وفات وی نیز مضبوط نیست همانقدر که از ترجمه اش مستفاد کردید مقارن بوده است با او اخر عدد و سیم هجری
 چون مبنای این کتاب مستطاب توضیح بعضی از مطالب بقیین بر حنی از مشکلات است که در ضمن ترجمتها میآید
 از جمله کسانی هستند که در مذمبهی از مذمبهب یا در بیان مطلب علمی از علوم متفرد هستند از ابتدا نگاشته شده و
 همچنین نگاشته خواهد شد اینک لازم است که بعد از شرح حال این عارف کامل مذمبهب ملامتی که ابتدا از او نشر
 کرده پرشته تحریر در آید تا بینه در انبای بصیرت و اطلاع کرد و در این مقام نقل این بیان از کتاب عوارف المعارف
 شیخ اجل عالم شهاب الدین سهروردیست که ترجمت میگرد پس باید دانست که ملامتی طبقه هستند از عرفا که
 ظاهر

سپهر

ابراهیم بن یوسف

ظاهر عیار نذر خود عبادات و خیرات و سایر اعمال نیک را در بیم پنهان نمیدارند از مردمان شرور و زلات و فعال
مذموم خود را مکره را پر وانی از آن نیت که عموم مردم بمدی استناب گشایند یا آنها را مصدر اعمال خیری
ندانند یا بد آنها از طلب امری بگروند یا بهمت کاری شست آنها را مردود نماید مکره و سوخته مشغول کار خود
و عبادت و طالب بلند می شوند تا عزوی بستند و این حالت در این طبقه حاصل نمیکرد مگر آنکه در سیر و سلوک
بمقام خلوص رسیده باشند و طم اخلاص اچسیده در این حال آنها را حرجی از هر چه پیشاید نخواهد بود و تنبیر حالتی پیدا
نخواهد شد در آنکه ببدی آنها لب گشایند یا بخوبی چیزی گویند و گویند این حال و این حالت مرد با سیر و سلوک ابتدایا
مکروه مگر از اخلاص کرده ملاستی طم اخلاص اچسیده و کفارتا صواب خلق را بر خود پسندیده اند و عرفاء
اخلاص این بزرگترین خیر را دانند چون در شخص موجود شود ابو ذرعه طاهر بن ابوالفضل متدی دایت میکند در
این مقام اسناد از آن شخص طول کلام حذف مینمایم **سئل الحسن عن الاخلاص ما هو قال سئل جابر**
عن الاخلاص ما هو قال سئل رسول الله صلى الله عليه واله وسلم عن الاخلاص ما هو قال
قال سئل جبرائيل عن الاخلاص ما هو قال سئل رب العزة عن الاخلاص ما هو قال هو ستر
من سترى اسنود عنه قلب من اجبت من جبرائيل رسیدند از حسن که اخلاص چیست گفت من پرسیدم از
حذیفه که اخلاص چیست او گفت من از پیغمبر خدای پرسیدم که اخلاص چیست پیغمبر خدای فرمودند که من پرسیدم
از جبرئیل که اخلاص چیست جبرئیل گفت من سوال کردم از خداوند از اخلاص تحت جل جلاله که اخلاص است
از امر از من که میگذارم آنرا در دل بنده از بندگان خود که دوست میدارم آنرا پس سلسله طایفه در این طبقه
اختصاصی است تمسک به اخلاص از عزوی پنهان میدارند از مردمان احوال و اعمال خود را از پنهان کردن
آن لذت و سروری حاصل است آنها را با انعام اگر کسی بر احوال این طبقه بی بردار اعمال نیک و عبادت و طاعت
که دارند توحشی بر آنها دست میدهد بهر آنکه عاصی متوحش میگردد و از ظهور محبت خود پوی طایفه ملاستی بزرگترین
اخلاص داشتن آنرا در یاد و محل اعتنائی این طبقه است بهمانکه ابو یعقوب سوسی که از معتبرین این طبقه است گفته
منی شهدوا فی اخلاصهم الا خلاص احناج اخلاصهم الی اخلاص در زمانی که کواری در رسالت
و صفای نیت و دوستی مکره اخلاص نیازمند است دوستی مکره با اخلاص نیز ذالنون مصری گفته
ثلاث من علامات الاخلاص انشواء الدم والمدح من العالمه و لسان رؤبه الاعمال
فی الاعمال و ترك افئضاء ثواب العسکل فی الآخرة یعنی سه چیز از نشان اخلاص است
کسان چون بی خوبی گفتن مراد از مکره مردمان و فراموش شدن کارهای نیک و از نیکبایا و نخواستن خوبی
از ای کار در انسانی و هم ابو ذرعه از شیخ ابو عثمان مغربی که شرح عالش در این کتاب مسطور است نقل کرده که از
پرسیدند از اخلاص گفت **الاخلاص ما لا يكون للنفس فيه حظ بجال وهذا اخلاص العوام و**
اخلاص النواص ما يعجز عنهم لا بهم قبيد و امنهم الطاعات وهم عنها بمغزل ولا
يفع لهم عليها و يذولها الحداد فذلك اخلاص النواص وهذا الذي فصله الشيخ ابو
عثمان المغربي بفرق بين الصوفي والملاهي لان الملاهي اخرج الخلق عن عبادة و حاله